**مبانی فقه**

**تألیف:**

**عبدالکریم احمد محمدی**

**چاپ دوم**

**1378**

**این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**

**www.aqeedeh.com**

|  |  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **آدرس ايميل:** |  | **book@aqeedeh.com** | | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv | | |  | | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | | | | | |
|  | | | |  | |  |

بسم الله الرحمن الرحيم

**فهرست مطالب**

[سخنی با خوانندگان 11](#_Toc421176394)

[تعریف اصول فقه 19](#_Toc421176395)

[الف- کلمه اصول 19](#_Toc421176396)

[ب- کلمه فقه 20](#_Toc421176397)

[شرح تعریف 20](#_Toc421176398)

[موضوع علم اصول فقه 21](#_Toc421176399)

[نتیجه این علم 21](#_Toc421176400)

[استمداد آن 21](#_Toc421176401)

[حکم آموزش و آموختن اصول فقه 22](#_Toc421176402)

[بخش اول: احکام 25](#_Toc421176403)

[فرق بین حکم تکلیفی و حکم وضعی 25](#_Toc421176404)

[حاکم 25](#_Toc421176405)

[اقسام حکم تکلیفی 27](#_Toc421176406)

[واجب 27](#_Toc421176407)

[انواع واجب 28](#_Toc421176408)

[الف- از جهت وقت 28](#_Toc421176409)

[ب- از جهت فاعل 28](#_Toc421176410)

[ج- از جهت مقدار 29](#_Toc421176411)

[و- از جهت تعیین مطلوب 29](#_Toc421176412)

[مندوب 30](#_Toc421176413)

[1- سنن هدی 31](#_Toc421176414)

[2- سنن زایده 31](#_Toc421176415)

[3- نوافل 31](#_Toc421176416)

[حرام (محظور) 31](#_Toc421176417)

[مکروه 32](#_Toc421176418)

[مباح 33](#_Toc421176419)

[مباح بر سه قسم است‌: 33](#_Toc421176420)

[اقسام حکم وضعی 34](#_Toc421176421)

[سبب 34](#_Toc421176422)

[سبب بر دو نوع است 34](#_Toc421176423)

[شرط 35](#_Toc421176424)

[مانع 35](#_Toc421176425)

[عزیمت و رخصت 36](#_Toc421176426)

[صحت و بطلان 37](#_Toc421176427)

[ادا و قضا و اعاده 38](#_Toc421176428)

[محکوم علیه 39](#_Toc421176429)

[محکوم فیه 41](#_Toc421176430)

[بخش دوم: در کیفیت استخراج احکام از الفاظ 45](#_Toc421176431)

[راه شناخت معانی لغت 45](#_Toc421176432)

[1- نقل‌های متواتر 46](#_Toc421176433)

[2- نقل‌های آحاد 46](#_Toc421176434)

[3- استنباط عقل از نقل 46](#_Toc421176435)

[اسامی شرعی 47](#_Toc421176436)

[اقسام لفظ از جهت قوت دلالت 48](#_Toc421176437)

[حکم اقسام فوق 51](#_Toc421176438)

[امر 51](#_Toc421176439)

[صیغه امر 53](#_Toc421176440)

[امر مقتضی وجوب است 55](#_Toc421176441)

[معانی دیگر صیغه امر 57](#_Toc421176442)

[صیغه‌هایی که مانند صیغه امر دال بر وجوبند 60](#_Toc421176443)

[امر به شیء امر به چیزی است که بدون آن امر صورت نگیرد 62](#_Toc421176444)

[چند فرع بر این قاعده 63](#_Toc421176445)

[آیا صیغه مطلق امر دلالت بر تکرار مأموربه می‌دهد؟ 63](#_Toc421176446)

[آیا امر را پس از صدور فوراً باید فرمان برد؟ 66](#_Toc421176447)

[نهی 67](#_Toc421176448)

[صیغه نهی 67](#_Toc421176449)

[مقتضیات نهی 68](#_Toc421176450)

[مواردی که به نهی در اقتضای تحریم محلق می‌شود 69](#_Toc421176451)

[بعضی از معانی صیغه نهی غیر از تحریم 70](#_Toc421176452)

[احوال نهی 71](#_Toc421176453)

[تأثیر نهی در منهی عنه 72](#_Toc421176454)

[عموم و خصوص 74](#_Toc421176455)

[شرح تعریف 75](#_Toc421176456)

[صیغه‌های عام 75](#_Toc421176457)

[مقتضای صیغه‌های عموم 81](#_Toc421176458)

[1- توجه اعتضار به مخالف فرمان عام 81](#_Toc421176459)

[2- اندفاع اعتراض از موافق فرمان عام 81](#_Toc421176460)

[3- لزوم نقض و خلف بر خبرهای عام 82](#_Toc421176461)

[4- صحت اعتماد بر صیغه‌های عموم در تحلیل یا تحریم 82](#_Toc421176462)

[5- یاران گرامی رسول الله ج که اهل لغت نیز بودند 82](#_Toc421176463)

[آیا خطابی که متوجه رسول الله ج است، امت را شامل می‌شود؟ 84](#_Toc421176464)

[آیا خطابی که متوجه امت است، رسول الله ج را شامل می‌شود؟ 87](#_Toc421176465)

[آیا خطاب به یک فرد عموم دارد؟ 87](#_Toc421176466)

[آیا جمع مذکر شامل زنان می‌شود؟ 88](#_Toc421176467)

[حکایت حال 89](#_Toc421176468)

[مواردی که به عموم ملحق می‌شود 91](#_Toc421176469)

[اعتبار به عموم لفظ است نه خصوص سبب 92](#_Toc421176470)

[توجه 93](#_Toc421176471)

[خاص 94](#_Toc421176472)

[تخصیص 94](#_Toc421176473)

[آیا عمل به عام قبل از بحث از مخصص جایز است؟ 98](#_Toc421176474)

[انواع مخصّص 99](#_Toc421176475)

[اولاً‌: مخصص‌های متصل 100](#_Toc421176476)

[1- تخصیص به شرط 100](#_Toc421176477)

[2- تخصیص به غایت 101](#_Toc421176478)

[3- تخصیص به صفت 102](#_Toc421176479)

[4- تخصیص به بدل 104](#_Toc421176480)

[5- تخصیص به استثنا 105](#_Toc421176481)

[انواع استثنا 105](#_Toc421176482)

[شروط صحت استثنا 106](#_Toc421176483)

[ثانیاً‌: مخصص‌های منفصل 109](#_Toc421176484)

[تخصیص به نص، و این شامل انواع زیر است 109](#_Toc421176485)

[تخصیص عموم کتاب و سنت به اجماع 112](#_Toc421176486)

[تخصیص نص به حس 113](#_Toc421176487)

[تخصیص به عقل 113](#_Toc421176488)

[مطلق و مقید 114](#_Toc421176489)

[حمل مطلق بر مقید 114](#_Toc421176490)

[مجمل و مبین 116](#_Toc421176491)

[انواع اجمال 116](#_Toc421176492)

[1- اجمال تصریف 117](#_Toc421176493)

[2- اجمال در اصل وضع لغوی، مانند 117](#_Toc421176494)

[3- اجمال در حرف ، مانند لفظ (من) در این آیه: **﴿فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُم مِّنۡهُۚ﴾** 118](#_Toc421176495)

[4- اجمال در اسامی شرعی 118](#_Toc421176496)

[روش برخورد با مجمل 118](#_Toc421176497)

[نمونه‌هایی از نصوص کتاب و سنت که مجمل نیستند 119](#_Toc421176498)

[بیان 121](#_Toc421176499)

[انواع بیان 121](#_Toc421176500)

[وقت بیان 122](#_Toc421176501)

[بخش سوم: در بیان ادلّه 125](#_Toc421176502)

[اصل اول‌: کتاب 127](#_Toc421176503)

[تواتر قرآن 128](#_Toc421176504)

[آیا قرائت‌های شاذ می‌تواند به عنوان دلیل بدان استدلال شود 129](#_Toc421176505)

[محکم و متشابه 130](#_Toc421176506)

[اصل دوم‌: سنت 137](#_Toc421176507)

[سنت اصلی از اصول شرع است 138](#_Toc421176508)

[سنت در معنی به کتاب برمی‌گردد 139](#_Toc421176509)

[طرق روایت سنت 139](#_Toc421176510)

[اولاً‌: تواتر 139](#_Toc421176511)

[شروط خبر متواتر 140](#_Toc421176512)

[فایده خبر متواتر 141](#_Toc421176513)

[ثانیاً‌: خبرهای آحاد 141](#_Toc421176514)

[خبر واحد مفید ظن است 141](#_Toc421176515)

[تعبّد به خبر واحد 141](#_Toc421176516)

[تقسیم اخبار آحاد 142](#_Toc421176517)

[اولاً‌: از جهت عدد راویان 142](#_Toc421176518)

[الف- مشهور 143](#_Toc421176519)

[ب- عزیز 145](#_Toc421176520)

[ج- غریب 146](#_Toc421176521)

[ثانیاً‌: تقسیم حدیث از حیث قبول و ردّ 146](#_Toc421176522)

[اقسام خبرهای آحاد مقبول 146](#_Toc421176523)

[1- صحیح لذاته 147](#_Toc421176524)

[شرح تعریف 147](#_Toc421176525)

[الف- عدالت راوی 147](#_Toc421176526)

[ب- ضبط روایت 147](#_Toc421176527)

[ج- عدم شذوذ 147](#_Toc421176528)

[د- عدم علت 147](#_Toc421176529)

[هـ - اتصال سند 148](#_Toc421176530)

[2- حسن لذاته 148](#_Toc421176531)

سخنی با خوانندگان

الحمدالله رب العالمین، والصلاة والسلام علی سید المرسلین سیدنا محمد وآله وصحبه أجمعین ومن تبعهم بإحسان إلی یوم الدین.

اما بعد، خداوند متعال را بسیار سپاس می‌گویم که مرا موفق ساخت تا بار دیگر بتوانم کتاب مبانی فقه را در دسترس علاقمندان قرار دهم. و الان که بازنویسی فارسی کتاب برای بار دوم به پایان می‌رسد خلاصه عربی آن که برای تدریس در مدارس دینی در نظر گرفته شده آماده تکثیر است که از خداوند بزرگ خواهانم توفیق تکثیر آن را نصیب فرماید.

در کتاب حاضر دقت شده اصول فقه به طریقه شافعیه به زبانی ساده عرضه شود تا همه کسانی که می‌خواهند با مسائل اصولی آشنا شوند بتوانند از آن استفاده کنند چه طلاب علوم دینی و چه کسانی دیگر، و فقط مسایلی مطرح شده است که معمولاً فرعی فقهی بر آن مترتب می‌شود، و از طرح مسایلی که فقط فرضی دارای اعتبارند خودداری شده است. امیدوارم که خداوند راه استفاده از آن را هموار سازد و این عمل را خالصانه برای خود، و سبب اجر اخروی مؤلف و پدر و مادر و استادان او قرار دهد، آمین.

از صاحب‌نظران محترم خواهشمندم نظرات اصلاحی خود را به اینجانب ابلاغ فرمایند تا ان‌شاءالله در نوبت‌های بعدی استدراک کنم.

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه والصالحین، سبحان ربك رب العزة عما یصفون، وسلام علی المرسلین والحمدالله رب العالمین.

**عبدالکریم محمدی**

**هرنگ (بستک)**

**10/7/1372**

بسم الله الرحمن الرحیم

شرع مطهر اسلام که حضرت محمد مصطفی ج پیام‌آور آن از حضرت باری تعالی است، اساس آن قرآن کریم است که رسول الله ج با اقوال و افعال و تقریرات خود آن را شرح و توضیح داده‌‌اند‌:

اغلب بیانات قرآنی احکام شرع را به اجمال بیان کرده است مانند فرضیت نماز و زکات و حج و غیره، و مانند تحریم فواحش و خوردن مردار و خون و گوشت خنزیر و غیره، و کیفیت تفصیلی هر کدام در سنت رسول اللهج است. خداوند متعال در این‌باره می‌فرماید‌: ﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ ٤٤﴾ [النحل:44].

«و قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم روشن‌سازی آن‌چه که به آنان نازل شده و تا این‌که فکر و تأمل خود را بکار گیرند».

بنابراین دو اصل اساسی برای قانون‌گذاری در اسلام کتاب خدا و سنت رسول او ج است، لکن به سبب این‌که نصوص شرعی محدود و حوادث نامحدود است، و احکام به خاطر معانی اشیاء است، نه به خاطر ذوات و صور آن‌ها، دلالت نصوص شرع بر وضع احکام به دو گونه است‌:

الف- دلالت لفظی و توابع آن.

ب- دلالت بر معقول معنی، که از این جهت اگر حکمی بر معنایی از معانی وارد شد، تا زمانی‌که آن معنی موجود باشد، حکم وجود خواهد داشت، اگرچه صورت حادثه متفاوت باشد. و این نوع را تعمیم نص از جهت معقول معنی یا قیاس می‌نامند.

اگر دانشمندان با استفاده از این روش به اتفاق بر حکمی از احکام شرعی دست یافتند، اتفاق آنان حجتی قطعی است و بر همگان واجب است از آن اطاعت کنند، و اگر اختلاف کردند بر هر کس واجب است از اجتهاد خود تبعیت کند و حق تقلید از دیگری ندارد.

حالت اول را اجماع می‌نامیم که خداوند در تقریر آن می‌فرماید‌:

﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ١١٥﴾ [النساء: 115].

«و کسی‌که بعد از روشن شدن هدایت به مخالفت با رسول ج برخیزد و غیر راه مؤمنان را پیروی کند ما او را به آن‌چه خواسته است وا می‌گذاریم، و جهنم را بر او می‌افروزیم و بد جایگاهی است».

و برای تعیین تکلیف در حالت دوم می‌فرماید‌:

﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ ٢﴾ [الحشر: 2].

«ای اهل بصیرت، در حوادث اندیشه کنید و پند گیرید».

و می‌فرماید‌:

﴿فَسۡ‍َٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٤٣﴾ [النحل: 43].

«اگر نمی‌دانید از اهل دانش بپرسید».

که اهل بصیرت و اجتهاد را به اجتهاد امر می‌کند و کسانی را که نمی‌دانند به سئوال از اهل دانش و قرآن مأمور می‌سازد.

مسلمانان اولیه به سبب این‌که زبان عربی زبان مادریشان بود، و با نزول وحی هم‌عهد بودند، خیلی آسان می‌توانستند نصوص کتاب و سنت را بفهمند. اما مرور زمان و مسلمان شدن غیر عرب و دور شدن از مبدأ وحی سبب شد فهم نصوص مشکل شود، لذا دانشمندان برای محافظت از زبان قرآن، و تسهیل فهم کتاب و سنت، قواعدی را برای نگهداری زبان، و قواعدی برای روش استنباط احکام استخراج کردند، تا آیندگان با کمک آن قواعد بتوانند آسان‌تر و دقیق‌تر کتاب و سنت را بفهمند.

چنان‌که معروف است، امام شافعی (150-204 هـ. ق) اولین کسی است که مسائل مهم اصول فقه را تدوین کرده است.

ایشان به درخواست عبدالرحمن بن مهدی[[1]](#footnote-1) در یادداشتی مسایل این علم را نوشت و برای او فرستاد، و از این‌جا است که کتاب او را الرساله نامید‌ه‌اند.

امام شافعی در مصر دوباره این کتاب را تجدیدنظر نمود که به الرساله الجدیده معروف است، و آن‌چه به یادگار مانده است همین رساله جدید است و رساله قدیم مفقود است[[2]](#footnote-2).

از آن‌جائی که هر کاری نمی‌تواند از اول کامل باشد، دانشمندان پس از شافعی این علم را منظم و کامل ساختند، و می‌توان پس از (الرساله) سه کتاب زیر را ارکان و قواعد اصول فقه نامید‌:

1. المعتمد، تألیف ابوالحسین بصری[[3]](#footnote-3).
2. البرهان، تألیف امام الحرمین[[4]](#footnote-4).
3. المستصفی، تألیف امام غزالی[[5]](#footnote-5).

این سه کتاب جزء میراث ارزنده فرهنگ اسلامی است، و چاپخانه‌های بلاد اسلام شرف چاپ هر سه را یافته‌اند ولله الحمد والمنة.

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم امام فخرالدین رازی[[6]](#footnote-6) این سه کتاب و کتاب العهد عبدالجبار معتزلی[[7]](#footnote-7) را در یک‌جا جمع‌آوری کرد و با عبارتی بدیع و تقسیم‌بندی بی‌نظیر و اضافاتی محققانه آراست که الحق کتاب او را می‌توان ام الاصول نامید.

امام رازی کتاب خود را «المحصول في أصول الفقة» نامید[[8]](#footnote-8).

در همین اوان یا کمی بعدتر سیف الدین آمدی[[9]](#footnote-9) نیز کتاب‌های سه‌گانه را با اضافات در یک‌جا با نام «الأحکام في أصول الأحکام» گرد آورد، و کار او اگرچه بسیار عالمانه و محققانه است به پای کار امام رازی نمی‌رسد، و سبک نگارش آن دو با یکدیگر تفاوت بسیار دارد.

اول قرن هفتم را باید بدایت انحطاط و رکود فرهنگ اسلامی دانست، زیرا اضطرابات داخلی و از هم‌پاشیدگی خلافت و هجوم مغولان و حوادث بسیار دیگر چیزی به حال جامعه اسلام باقی نگذاشت، لذا از آن پس کار مهم چندانی روی اصول انجام نگرفت و هم‌چنین روی علوم دیگر، و دانشمندان از این دوره به بعد به نقل افکار گذشتگان اکتفا کردند، گاهی به گردآوری و در بسیاری حالات به اختصار که مهم‌ترین مختصرات به یادگار مانده «منهاج الوصول» بیضاوی[[10]](#footnote-10) و «مختصر منتهی السؤل و الأمل» ابن حاجب مالکی[[11]](#footnote-11) است. اولی را می‌توان مختصر کتاب امام رازی و دومی را مختصر کتاب آمدی دانست.

تعریف اصول فقه

همان‌طور که می‌بینیم عبارت (اصول فقه) مرکب اضافی است که در آن (اصول) مضاف به (فقه) است. لذا برای پی بردن به مقصود، این ترکیب باید از دو جهت بررسی شود‌:

* هر کلمه جداگانه.
* هر دو در حالت ترکیب. (اسم علم موردنظر).

الف- کلمه اصول

اصول جمع اصل است. و اصل در لغت چیزی را گویند که چیز دیگری بر آن بنا شود. پایه و اساس هر چیز، اصل آن است.

خدای متعال می‌‌فرماید‌:

﴿أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٢٤﴾ [إبراهیم: 24].

«پایه آن درخت ثابت و شاخه‌اش در آسمان است».

و دانشمندان اسلام آن را به معانی متعددی به کار برده‌‌اند مانند‌:

* قاعده کلی، مثل این‌که می‌گویند‌: (امر مقتضی وجوب است) و (نهی مقتضی فساد است).
* دلیل، مثلاً می‌گوییم‌: اصل وجوب روزه این آیه است‌:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾ [البقرة: 183].

«ای مؤمنان روزه گرفتن بر شما ثبت شد».

ب- کلمه فقه

فقه در لغت عبارت از «فهمیدن مقصود گوینده از گفتار او است»، چنان‌که در این آیه می‌بینیم

﴿وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن لِّسَانِي ٢٧ يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ٢٨﴾ [طه: 27-28].

«و گره از زبانم بگشای تا گفتارم را بفهمند».

و در این آیه:

﴿مَا نَفۡقَهُ كَثِيرٗا مِّمَّا تَقُولُ﴾ [هود: 91].

«بسیاری از آن‌چه را که می‌گویی نمی‌فهمیم».

و در اصطلاح‌: (علم به احکام شرعی که با اجتهاد از ادله تفصیلی گرفته می‌شود) فقه نام دارد.

شرح تعریف

* اگر گفته شود آن‌چه به اجتهاد دانسته شود ظن غالب است و علم نیست، در جواب می‌گوییم‌: وقتی برای مجتهد ظن غالب حاصل شد که حکم حادثه فلان است، واجب است بدان عمل کند، لذا حکم قطعاً معلوم است، و ظن در راه وصول به آن است. و خداوند نیز این صورت را به علم تعبیر کرده است و فرموده‌:

﴿فَإِنۡ عَلِمۡتُمُوهُنَّ مُؤۡمِنَٰتٖ فَلَا تَرۡجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلۡكُفَّارِۖ﴾ [الممتحنة: 10].

«اگر دانستید آن زنان ایمان دارند، آنان را به کفار برنگردانید».

چون علم به ایمان که محل آن قلب است ممکن نیست.

* و مقصود از احکام شرعی‌: وجوب و ندب و حرمت و ... است. و با قید (شرعی) احکام عقلی (چهار دو برابر دو است)، و احکام حسی (یخ سرد است)، و احکام عادی (بعد از رعد و برق باران می‌بارد) خارج می‌شود.
* و با قید (با اجتهاد) علم به احکام اشیایی که با ضرورت از دین دانسته می‌شود مانند وجوب نماز و روزه و علم مقلد که با سوال از مجتهد به دست می‌آورد، و خودش اجتهاد نمی‌کند، خارج می‌شود زیرا این نوع علوم را نمی‌توان فقه نامید.
* و با قید (ادله تفصیلی = جزئی) ادله اجمالی (کلی) خارج می‌شود، زیرا ادله اجماعی محل بحث و نظر در اصول فقه است نه در علم فقه.

2- و اصول فقه در حالت ترکیب به عنوان اسم خاص علم مورد نظر چنین تعریف می‌شود که اصول فقه عبارت از‌: قواعدی است که با آن‌ها احکام شرعی از دلیل‌های تفصیلی آن‌ها گرفته می‌شود.

موضوع علم اصول فقه

این علم درباره دلیل‌های کلی فقه که ادله تفصیلی آن را معرفی می‌کنند، بحث می‌کند، و چگونگی استدلال و حال استدلال کننده را مورد بررسی قرار می‌دهد.

نتیجه این علم

فایده این علم، شناخت احکام خداست که سبب سعادت دنیا و آخرت است.

استمداد آن

این علم از سه چیز کمک می‌گیرد‌:

1. علم اصول دین - علم کلام (توحید) - زیرا ادله شرعی متوقف بر شناخت خدا عزوجل و صدق پیغمبر او ج و اثبات حجیت کتاب و سنت است. در علم مذکور این امور مورد استدلال و اثبات واقع می‌شود، و اصولی آن امور را به عنوان اصول مسلم می‌گیرد، و بدانها استدلال می‌کند.
2. علم لغت عرب، زیرا فهم کتاب و سنت و استدلال به آن‌ها متوقف بر دانستن لغت عرب است، چرا که آن دو عربیند. لذا اصولی قواعدی را که علمای لغت با استقرای کلام عرب به دست آورده‌اند گرفته، و به عنوان اصول مسلم بدانها استدلال می‌کند.
3. احکام شرعی از حیث تصور آن‌ها، زیرا مقصود اثبات یا نفی آن‌هاست، مانند‌: (امر برای وجوب است) و (نهی برای تحریم) و (نماز ششم واجب نیست). و حکم بر هر چیز فرع تصور آن است.

حکم آموزش و آموختن اصول فقه

تعلیم و تعلم اصول فقه از فروض کفایت است، چون اجتهاد که اصول فقه از وسایل آن است، فرض کفایت است، خدای متعال در این‌باره می‌فرماید‌:

﴿۞وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ ١٢٢﴾ [التوبة: 122].

«و مؤمنان را نشاید که همه بیرون روند، چرا از هر جماعتی کسانی نروند که در دین فقیه شوند و هنگام بازگشت قوم خود را بترسانند تا بر حذر شوند».

که تفقه در دین را بر فرد یا افرادی از جماعات واجب ساخته تا انذار بدانها حاصل شود، و این علامت فرض کفایت است. و ان‌شاءالله در باب اجتهاد بیشتر در این‌باره استدلال خواهیم کرد.

اگر کسی بگوید‌: احکام شرعی تدوین شده، و مجتهدان سابق از آن فارغ شده‌اند، و مردم به آرای آنان اکتفا می‌کنند، و دیگر به اجتهاد نیاز نیست، و باب آن بسته شده است. چرا ما وقت گرانبهای خود را صرف چیزی کنیم که نتیجه عملی ندارد؟

به چند وجه این سوال را پاسخ می‌گوییم‌:

1. امکان ندارد باب اجتهاد بسته شود، و قائل بدان دلیل ندارد، زیرا امر به اجتهاد در نص کتاب خدا آمده است، و تا زمانی که دنیا باقی است، ندای قرآنی افراد و مجتمعات را مأمور به اجتهاد می‌کند، و از آنان می‌خواهد تا در بینشان به اندازه کافی مجتهد وجود داشته باشد زیرا تا حجیت قرآن بر مردم باقی است این امر نیز دوام دارد.
2. آنان که قائل به بسته شدن باب اجتهاد شده‌اند بنا بر مصلحت چنان گفته‌اند، زیرا دانشمندان دیدند که در عصور متأخر افرادی مدعی اجتهاد شده‌اند که اهلیت آن را ندارند، لذا ترسیدند اهوای متفرقه به احکام شرعی بازی کند، و به دین اشیائی منسوب شود که از آن نیست. اعلام کردند که باب اجتهاد بسته است و تصریح کردند که علت عاجز بودن مردم از تحصیل وسایل اجتهاد است. و از این‌جاست که ترویج علم اصول فقه را کنار نگذاشتند، و به استدلال از کتاب و سنت پرداختند. بلکه کتاب‌های کوچک و بزرگ فراوانی تدوین کردند تا اگر کسی مورد عنایت خداوند بود، و از وقت و وسایل و شروط اجتهاد برخوردار گشت، در باز کردن این در بسته بکوشد.
3. دانش‌آموزان و دانشجویانی هستند که اگرچه به درجه اجتهاد نرسیده‌اند، از درجه عوام فراترند، اینان با آن‌که احکام را از ائمه می‌گیرند، علاقه دارند بدانند مأخذ آن اقوال چیست، و چگونه استنباط شده است. این نوع افراد باید اصول فقه را یاد بگیرند تا بتوانند به مدارک و مآخذ مجتهدین پی ببرند تا اگر به مسأله‌ای برخوردند که ائمه در آن نصی نداشتند، بتوانند با تخریج بر اصول ائمه حکم را بیابند.

از این‌جا روشن می‌شود که اصول فقه از ضروریات علوم شرعی است که هر مجتهد و مفتی و طالب العلمی بدان نیاز دارد، و فقط عوام نیازمند یادگیری آن نیست، چون کافی است حکم مسأله را بدانند. و الله اعلم.

تا اینجا صورتی کلی از این علم به دست آمد که به یاری خداوند در صفحات آینده به تفصیل در چهار بخش به بررسی آن می‌پردازیم‌:

بخش اول‌: احکام.

بخش دوم‌: کیفیت استخراج احکام از الفاظ.

بخش سوم‌: بیان ادله (کتاب، سنت، اجماع، قیاس).

بخش چهارم‌: اجتهاد و متعلقات آن.

بخش اول:  
احکام

احکام جمع حکم است، و حکم در اصل معنی لغوی منعی را گویند که به خاطر اصلاح باشد.

و در اصطلاح علمای اصول‌: حکم بر دو نوع است، تکلیفی و وضعی.

حکم تکلیفی عبارت است از «مقتضای خطاب شارع که به جهت طلب یا اختیار به افعال مکلفان تعلق می‌گیرد».

و حکم وضعی عبارت است از‌: «اموری که شرع آن‌ها را سبب یا شرط یا مانع قرار داده است».

فرق بین حکم تکلیفی و حکم وضعی

1. حکم تکلیفی در حکم دیگر به جهت تکلیفی بودنش مؤثر نیست اما حکم وضعی در ایجاد یا نفی احکام دیگر شرعی اثر دارد. مانند زوال آفتاب که سبب وجوب نماز ظهر است، و وضو که شرط صحت نماز، و قتل که مانع ارث بردن میراث بر است.
2. مخاطب مکلف است به مقتضای تکلیفی عمل کند چه فعل باشد چه ترک، اما وضعی علامت فعل یا ترک است که از طرف شارع وضع شده است، و از این جهت مکلف در آن اثری ندارد.

حاکم

حکم مستلزم حاکم است، و حاکم خداوند است که احکام خود را با ارسال رسل به مردم ابلاغ می‌کند، و جز او کسی حاکمیت ندارد، و اطلاع بر احکام او فقط از طریق شرع ممکن است، خداوند متعال در این‌باره می‌فرماید‌:

﴿ٱتَّبِعۡ مَآ أُوحِيَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۖ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٠٦﴾ [الأنعام:106].

«تابع آن باش که از خدایت بر تو وحی شده است، معبودی به حق جز او نیست، و از مشرکان رو بگردان».

﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُۚ﴾ [یوسف: 40].

«حکم نیست مگر خدا را، فرمان داد که جز او را نپرستید».

﴿فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ﴾ [البقرة: 213].

«آن‌گاه خداوند پیغمبران را - مژده‌دهندگان و ترسانندگان - فرستاد، و کتاب را با حق همراه آنان نازل فرمود تا بین مردم در آن‌چه اختلاف کرده‌اند حکم کند».

﴿وَأَنِ ٱحۡكُم بَيۡنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَهُمۡ﴾ [المائدة: 49].

«و آن‌که حکم کن بین آنان به آن‌چه خدا نازل فرموده، و از اهوای آنان پیروی نکن».

و آیات بسیار دیگر ...

بر این اصل امور زیر مترتب می‌شود‌:

* عقل مستقلاً نمی‌تواند چیزی را حسن (خوب) و یا قبیح (زشت) بداند.
* عقل مستقلاً نمی‌تواند دریابد که شکر منعم واجب است.
* اشیاء قبل از ورود حکم شرعی بر آن‌ها بی‌حکمند.

بر این مسائل بحث‌ها و مناقشات مفصلی است که در کتاب‌های بزرگ اصول آمده است، و ما در این‌جا بدین مقدار اکتفا می‌کنیم.

اقسام حکم تکلیفی

گفتیم که حکم تکلیفی‌: مقتضای خطاب شارع است که به جهت طلب یا اختیار به افعال مکلفان تعلق می‌گیرد، و طلب یا طلب فعل است یا ترک و هر کدام حتمی یا غیرحتمی است که در نتیجه حکم تکلیفی به پنج نوع تقسیم می‌شود‌:

1. خطاب به طلب فعل حتمی ایجاب است و متعلق آن‌: واجب.
2. خطاب به طلب فعل غیرحتمی ندب است و متعلق آن‌: مندوب.
3. خطاب به طلب ترک حتمی تحریم است و متعلق آن‌: حرام.
4. خطاب به طلب ترک غیرحتمی کراهت است و متعلق آن‌: مکروه.
5. خطاب به اختیار بین فعل و ترک، اباحت است و متعلق آن‌: مباح.

و اکنون هر یک را به‌طور جداگانه معرفی می‌کنیم

واجب

واجب به معنی ثابت و لازم است، و در اصطلاح اصولیان عبارت از چیزی است که شرع عقوبتی را بر ترک آن اشعار کند.

و گفته شده‌: چیزی را واجب گویند که تارک آن بر بعضی وجوه شرعاً مذموم است.

و بعضی دیگر گویند‌: واجب چیزی است که تارک آن مستحق عقاب است.

فرض و واجب به یک معنی است، و در تعبیرات هر کدام به جای دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

انواع واجب

واجب از چند جهت مورد تقسیم واقع می‌شود که زیر هر جهت تقسیم، انواعی از واجب وجود دارد‌:

الف- از جهت وقت

ممکن است برای انجام واجب از طرف شرع وقت تعیین شده باشد، که مکلف موظف است در وقت تعیین شده آن را انجام دهد مثل نمازهای فرض و روزه رمضان و حج، و ممکن است وقتی برای انجام آن تعیین نشده باشد، و مکلف مأمور به فعل باشد بدون توجه به این‌که چه وقتی انجام گیرد، مانند کفاره‌ها، و عمره.

نوع اول را (موقت) و نوع دوم را (مطلق) خوانند.

واجب موقت به حسب وقت تعیین شده به دو نوع دیگر تقسیم می‌شود‌:

* اگر وقت تعیین شده فقط گنجایش انجام آن فعل را دارد، و نمی‌توان عمل دیگری از آن جنس در آن انجام داد، واجب مضیق (تنگ وقت) نامیده می‌شود، مانند‌: وقت روزه در رمضان که همه وقت - بین طلوع شفق صبح تا غروب - را در بر می‌گیرد، و در همین وقت نمی‌توان روزه دیگری گرفت.
* اگر وقت تعیین شده بیشتر از مدتی است که انجام دادن آن واجب طول می‌کشد، و می‌توان از جنس آن فعل دوباره در آن وقت انجام داد، واجب موسع (گشاده وقت) گفته می‌شود، مانند نمازهای پنجگانه که در اوقات هر کدام می‌توان نماز واجب و نافله را خواند.

ب- از جهت فاعل

واجب از جهت تعیین و یا عدم تعیین فاعل به دو نوع تقسیم می‌شود‌:

* اگر انجام واجب از هر فرد به ذات خود خواسته شده باشد، و فعل بعضی کافی نباشد، آن را واجب عینی یا فرض عین خوانیم مانند نمازهای پنج‌گانه.
* و اگر برای شارع کافی است که بعضی آن را انجام دهند، و مقصود ایجاد فعل است، بدون توجه به فاعل معین، آن را واجب کفائی یا فرض کفایه خوانیم، مانند‌: نماز جنازه ...

ج- از جهت مقدار

واجب از جهت تعیین و یا عدم تعیین مقدار فعل به دو نوع تقسیم می‌شود‌:

* ممکن است فعلی با مقدار مشخصی از مکلف خواسته شود انجام دهد که قابل کم و زیاد نیست، مانند عدد نمازهای فرض که پنج است و تعداد رکعات هر یک. این را واجب محدد گوئیم.
* و ممکن است حداقل کافی باشد و در بیشتر از آن به مکلف واگذار شده باشد به اختیار به خاطر کسب ثواب بیشتر انجام دهد مانند مقدار مسح سر در وضو، و مقدار طول رکوع و سجود در نماز. این نوع را واجب غیرمحدد گوئیم.

و- از جهت تعیین مطلوب

از این جهت نیز واجب بر دو نوع است‌:

* اگر فعلی به ذات خود خواسته شده باشد به این معنا که فعل دیگری را نمی‌توان به جای آن انجام داد، آن را واجب معین خوانیم، مانند نمازهای فرض پنج‌گانه و روزه رمضان.
* و اگر شارع برای مکلف چند چیز را تعیین کرده و از او خواسته است یکی از آن‌ها را به اختیار انجام دهد، آن را واجب مبهم یا مخیر خوانیم، مانند خصال کفاره قسم که در وهله اول مکلف مختار است هر کدام از اطعام و کسوه و عتق را انجام دهد.

بنابر آن‌چه که گذشت، انواع واجب به ترتیب چنین است‌:

1. مطلق.
2. موقت مضیق.
3. موقت موسع.
4. عین.
5. کفایه.
6. محدد.
7. غیرمحدد.
8. معین.
9. مبهم (مخیر).

مندوب

مندوب، اسم مفعول از ندب است که به معنی دعوت و تشویق به شیء مهم می‌باشد.

و در اصطلاح عبارت از امری است که شرع فعل آن را به طور غیرحتمی خواسته است. و گفته شده چیزی که فعل آن دارای ثواب است، و ترک آن سبب عقاب نیست مندوب است[[12]](#footnote-12).

مندوب طاعت است زیرا از خواسته‌های شرع است، اما ترک آن معصیت نیست، ولی ترک مستمر آن خصوصاً آن مقداری که شرع با اهمیت بیشتری بدان توجه کرده است موجب ملامت و سرزنش است، چون تارک به قصد شارع که مصالح بندگان است اعتنا نکرده است.

اگر مندوبات شرع را از نظر بگذرانیم می‌بینیم که دارای درجات و مراتب مختلفی هستند که بعضی آن‌ها را به سه نوع تقسیم کرده‌اند‌:

1- سنن هدی

این، عبارت از اموری است که تکمیل‌کننده واجبات دینی است مانند اذان و اقامه که تارک آن به گمراهی منسوب و ملامت می‌شود، و حتی اگر اهل قریه‌ای بر ترک آن اتفاق کنند، با آنان جنگ می‌شود.

2- سنن زایده

این، عبارت از اموری است که رسول الله ج در شؤون عادی خود انجام می‌داده‌اند، و مربوط به تبلیغ رسالت نیست، مانند آداب غذا خوردن و آشامیدن و پوشیدن و غیره، که این‌ها بدون شک در ذات خود خوب و مستحسن هستند، و فعل آن‌ها به سبب تبعیت از ایشان دارای ثواب است.

3- نوافل

نوافل جمع نافله است مأخوذ از نفل به معنی زیادت، و در این‌جا عبارت از اموری است از جنس فرایض که شخص داوطلبانه به قصد ثواب بیشتر آن‌ها را انجام می‌دهد، و شرع بدان تشویق فرموده، و عقابی بر ترک آن‌ها مقرر نداشته است. مانند نماز تطوع و صدقه تطوع و ...

حرام (محظور)

حرام در لغت چیزی را گویند که از آن جلوگیری شده باشد. و در اصطلاح «فعلی را حرام گویند که شارع به سبب ارتکاب آن عقابی را اشعار کند». و بعضی گویند‌: «حرام چیزی است که ترک آن به قصد اطاعت دارای ثواب، و فعل آن سبب عقاب باشد». مانند‌: کفر، قتل نفس، زنا، غیبت، شرب خمر، خوردن گوشت مردار، نگاه با شهوت به زن بیگانه، کشیدن سیگار و مخدرات، تراشیدن ریش و غیره ...

از حرام یا محظور به نام‌های‌: محرم، معصیت، ذنب (گناه)، قبیح (زشت) و ... تعبیر می‌شود.

مکروه

در لغت ناخوشایند و ناپسندیده و ناگوار را مکروه گویند، و در اصطلاح‌: «چیزی را مکروه گویند که شارع به طور غیرحتمی ترک آن را خواسته است». و گفته شده‌: «مکروه چیزی است که تارک آن ممدوح است، ولی فاعل آن مذموم نیست».

این کلمه و مشتقات دیگر آن به معانی دیگری نیز مورد استفاده واقع شده است‌:

1. به معنی حرام، که در عبارات متقدمین زیاد از آن استفاده می‌شده است[[13]](#footnote-13).
2. ترک اولی، مثلاً می‌گوییم‌: نخواندن نماز ضحی مکروه است در حالی‌که این القاب (واجب، سنت، حرام، مکروه) صفاتی برای اقدامند نه ترک. لذا این نوع استعمال نه به خاطر آن است که از ترک آن نهی شده است، بلکه به خاطر فوت فضل و ثواب فراوان فعل آن است.
3. ناخوشایند به طبع را نیز گاهی مکروه می‌گویند اگرچه در شرع غالب ظن بر حلال بودن آن باشد، مانند گوشت کفتار.

مباح

مباح مأخوذ از اباحت (به معنی اظهار و اعلان و آزاد ساختن و اجازه دادن) است. و در اصطلاح «چیزی را مباح گویند که شارع به فاعل آن اختیار ترک و فعل داده است، بدون این‌که مدح یا ذمی در ترک و فعل آن به او تعلق گیرد». مانند خوردن گوشت و یا نخوردن آن و ...

مباح بر سه قسم است‌:

1. نوعی که تصریح بر اختیار ترک و فعل آن شده است، مانند این حدیث که مردی از رسول الله ج پرسید آیا از خوردن گوشت گوسفند وضو بگیرم؟ در جواب فرمودند‌: «اگر خواستی»[[14]](#footnote-14).
2. و نوعی که رفع اشکال از فعل آن شده است، مانند تجارت در سفر حج که خداوند می‌فرماید‌:

﴿لَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَبۡتَغُواْ فَضۡلٗا مِّن رَّبِّكُمۡۚ﴾ [البقرة: 198].

«بر شما گناهی نیست که از فضل خدای‌تان بخواهید».

1. و نوعی که شارع در مورد آن‌ها ساکت است، و بر براءت اصلی باقی می‌ماند، مانند تفریح در پارک، و گوش دادن به آواز پرندگان و غیره ...

**توجه‌:**

آوردن مباح در جمله احکام تکلیفی مشکل است زیرا در حالت اختیار تکلیف قابل تصور نیست، و تقسیم احکام به این صورت از باب تغلیب است.

اقسام حکم وضعی

قبلاً گفتیم حکم وضعی امری است که شارع آن را سبب یا شرط یا مانع قرار داده، که به مقتضای این تعریف حکم وضعی بر سه گونه است سبب، شرط، مانع.

در این قسمت درباره این سه، و ملحقات آن‌ها یعنی رخصت و عزیمت، صحت و بطلان، و ادا و قضا و اعاده سخن می‌گوییم‌:

سبب

معنای اصلی سبب در لغت، طنابی است که با آن بر چیزی بالا روند، و به هر چیزی که وسیله رسیدن به دیگری است نیز سبب گویند.

و در اصطلاح‌: عبارت از امر ظاهر و منضبطی است که حکم شرعی را معرفی می‌کند».

به عنوان مثال‌: خداوند در مورد زانی دو حکم دارد‌:

یکی وجوب حد زنا بر او.

و دومی قرار دادن زنا سبب برای وجوب حد، زیرا زنا به خودی خود حد را ایجاب نمی‌کند، بلکه به قرارداد شارع آن اثر را پیدا کرده است.

سبب بر دو نوع است

1. نوعی که از فعل مکلف نیست، بلکه خودبه‌خود حاصل می‌شود، و خداوند آن را علامت وجود حکم ساخته است، مانند دخول وقت که سبب وجوب نماز، و اضطرار که سبب حلال شدن گوشت مردار است.
2. و نوعی که در مقدور مکلف و از جمله افعال او است، و شارع احکامی را بر حصول آن‌ها از مکلف، مترتب ساخته است، مانند سفر به نسبت رخصت افطار، و ازدواج به نسبت حلیت مباشرت، و عقد بیع به نسبت حصول مالکیت، و این‌چنین ...

شرط

شرط (بفتح شین و سکون را) مأخوذ از شرط (بفتح شین و را) به معنی علامت و مقدمه است.

و در این‌جا مقصود امری است که وجود حکم بر آن متوقف است، یعنی اگر نباشد حکم نخواهد بود، و اگر باشد لازم نیست حکم به وجود آید.

فرق شرط با سبب آن است که وجود سبب حکم را ایجاد می‌کند اما وجود شرط نه، مانند وضو که صحت نماز متوقف بر وجود آن است، ولی اگر کسی با وضو باشد لازم نیست نماز بخواند.

شرط غالباً تکمیل کننده سبب است، مانند دخول وقت که سبب وجوب نماز است، و وضو داشتن شرط صحت آن. و عقد بیع سبب مالکیت است، و قدرت بر تسلیم مبیع شرط صحت آن. و عقد نکاح سبب حلال شدن معاشرت است، و حضور دو شاهد شرط صحت آن و ...

مانع

مانع به معنای بازدارنده است، و مقصود از آن در اصول‌: امر ظاهر و منضبطی است که شارع آن را وضع کرده است تا از حکم یا سببی جلوگیری کند.

و این مستلزم دو مثال است‌:

1. مانع حکم، مانند ابوت در باب قصاص قتل عمد، که اگر پدری پسرش را عمداً بکشد، پدر بودن قاتل مانع از اجرای قصاص است.
2. و مانع سبب، مانند اختلاف دین که مانع قرابت است، و قرابت از اسباب ارث است.

باید توجه شود که مانع وصف وجودی است لذا فقدان شرط را نباید مانع نامید.

برای این‌که فرق بین سبب و شرط و مانع روشن شود به مثال زیر توجه کنید‌:

اگر شخصی وفات کند پسرش از او میراث می‌برد به سبب نسبی که بین آن‌ها وجود دارد مشروط بر این‌که پدر قبل از پسر وفات کند ولی اگر پسر پدر خود را کشته باشد از او میراث نمی‌برد اگرچه سبب و شرط ارث حاصل شده است، زیرا قتل مانع میراث بردن قاتل است. در این مثال‌: نسب‌: سبب ارث، و تأخر وفات میراث بر‌: شرط ارث، و قتل‌: مانع ارث است.

عزیمت و رخصت

عزیمت به معنی قصد مؤکد، یا به عبارتی‌: تصمیم قطعی بر انجام فعل است، قرآن می‌فرماید‌:

﴿فَإِذَا عَزَمۡتَ فَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ﴾ [آل عمران: 159].

«وقتی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن».

و در شرع احکامی را عزیمت گویند که ابتداء برای عموم مکلفان مقرر شده و مخصوص بعضی از آنان نیست. و به عبارتی‌: حکم اصلی را عزیمت گویند.

و رخصت (بضم اول و سکون دوم و فتح سوم) در لغت به معنی آسان گرفته است. و در اصطلاح عبارت از احکامی است که برای منع استمرار الزام حکم اصلی به سبب عذری برای بعضی از مکلفین گذاشته شده است.

در اصل رخصت برای آسان گرفتن بر مکلف است که حکم را از مرتبه لزوم به اختیار منتقل می‌کند، لکن با توجه به عذر حاصل ممکن است واجب یا مندوب یا مباح باشد، مانند‌: خوردن مرده به عذر اضطرار، و قصر به نسبت مسافری که طول سفر او بیش از سه روز است، و سلم (پیش خرید) در معاملات که اگرچه بیع غایب یا غیر موجود است به خاطر نیازمندی مردم به آن تجویز شده است.

رخصت به سبب‌های مختلفی حاصل می‌شود که مهم‌ترین آن‌ها ضرورت و دفع مشقت و دفع حرج است. و این مستلزم سه مثال است‌:

1. اگر شخصی در حالتی از گرسنگی باشد که هلاک او نزدیک باشد، می‌تواند برای ابقای حیات خود از گوشت مرده که حرام است بخورد، و از آن‌جایی که ضرر خوردن مرده در امکان حصول و هلاکت ناشی از گرسنگی در شرف حصول است، خوردن مردار بر نخوردن آن رجحان حتمی دارد، و واجب است.
2. مسافر حق دارد با این‌که هلال رمضان را رؤیت کرده است، روزه را افطار کند تا مشقت فوق‌العاده‌ای که روزه در سفر موجب آن است دفع گردد.
3. نگاه به عورت چه از مرد و چه از زن حرام است، لکن طبیب می‌تواند به مقدار احتیاج هنگام مداوا عورت آن‌ها را ببیند زیرا اگر این امر تجویز نشود حرج حاصل می‌شود.

صحت و بطلان

افعالی که حکم شرعی بدان‌ها تعلق گرفته است وصف می‌شوند که صحیحند یا باطلند، لذا باید معنی صحت و بطلان را بدانیم.

صحت و سلامت ضد مرض و عیب است و مقصود از آن در این‌جا آن است که اگر فعل عبادت است با امر شرع موافق باشد و ارکان و شروط آن به‌جا آمده باشد به صورتی که ظاهراً فعل مستحق ثواب باشد، و عقاب ترک به او تعلق نگیرد.

و از همین معنی است اجزا که عبارت از ادای کافی برای حصول تعبد است.

و اگر فعل از معاملات است بتوان آثار شرعی بر آن مترتب ساخت لذا معنی صحت عبادت موافقت امر شرع و صحت معامله اثر دادن آن است.

و بطلان ضد صحت است.

ادا و قضا و اعاده

این سه از اوصاف عباداتند که به تفصیل زیر عبادات بدان‌ها متصف می‌شوند‌:

* اگر عبادت در وقت معین شرعی خود انجام گیرد ادا است.
* و اگر بعد از خروج وقت معین چه مضیق و چه موسع انجام گیرد قضا است.
* و اگر در وقت خود با نوعی خلل انجام شود، سپس مجددا در همان وقت یا خارج از آن انجام گیرد، اعاده است.

توجه‌:

1. اگر ابتدای فعل در وقت باشد ادا است اگرچه مقداری از آن یا اکثر آن بعد از وقت باشد.
2. در اعاده هر فعل شرط است که فعل اولی وجهی از صحت داشته باشد تا بتوان دومی را اعاده نامید، و اگر اولی باطل باشد دومی اعاده نامیده نمی‌شود، چون اولی کأن لم یکن است.
3. فعل قضا نامیده نمی‌شود، مگر وقتی‌که سبب ادای آن در وقت باشد، و در وقت انجام نگیرد.

* قضا به سبب ادا بر دو قسم است.

الف- امکان دارد ادای آن واجب باشد و مکلف آن را در وقت ترک و مثل آن را خارج از وقت انجام دهد، مانند ترک نماز به عمد که پس از خروج وقت آن را به جای آورد.

ب- و امکان دارد ادای آن واجب نباشد، مانند بیهوش که عقلاً ادا از او ممکن نیست و حائض که روزه شرعاً از او صحیح نیست و مسافر که حق دارد روزه را بعد از مسافرت بگیرد و سبب جواز ترک فعل خود او است، و مریض که جایز است در رمضان افطار کند و بعد از حصول سلامت روزه بگیرد و سبب جواز ترک به اختیار او حاصل نشده است و فعل خداوند است.

محکوم علیه

منظور از محکوم علیه شخص مکلف است که به نسبت حکم رکن سوم به حساب می‌آید.

مکلف زمانی به او حکم تعلق می‌گیرد که عاقل باشد و بتواند خطاب شرع را بفهمد تا تصور فعل از او ممکن گردد، و قصد امتثال کند، لذا هر خطابی متضمن امر به فهم آن است.

بنابراین دیوانه و بچه غیرممیز قابل تکلیف نیستند چون فهم خطاب از آنان ممکن نیست، و هم‌چنین شخص در حال فراموشی و غفلت امکان ندارد مورد خطاب واقع شود زیرا کسی‌که در حال ادراک نیست چگونه می‌توان به او گفت‌: بفهم.

اما بچه ممیز که نزدیک به سن بلوغ است به علت نقصان عقل و ادراک مکلف نیست زیرا کمال عقل و ادراک به دقت قابل تشخیص نیست و شرع بلوغ را که علامت بارز و واضحی است، نشانه آن ساخته است. بنابراین دو مسأله مطرح می‌شود‌:

1. اگر دیوانه و بچه مکلف نیستند، چرا غرامت آن‌چه تلف کنند باید از مال آنان پرداخت شود، و چرا زکات به اموال آنان تعلق می‌گیرد؟

در جواب گفته می‌شود که این احکام از باب ربط مسبب به سبب است، نه از باب تکلیف.

1. ثابت است که شرع عام است به نسبت تمام افراد بشر از هر عصر و مکان چنان‌که خداوند می‌فرماید‌:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا﴾ [سبأ: 28].

«و نفرستادیم تو را مگر آن‌که برای همه مردم مژده دهنده و ترساننده باشی».

در حالی‌که در بین آنان عربی وجود دارد که زبان قرآن را می‌فهمد، و غیر عربی که قرآن را نمی‌فهمد، بنابر اصل اشتراط فهم خطاب، چگونه غیرعربی مورد خطاب واقع می‌شود؟

برای حل این مشکل سه راه وجود دارد‌:

1. ترجمه کتاب و سنت به زبان کسانی که به اسلام دعوت می‌شوند تا فهم آنان ممکن شود.
2. آن‌که دعوت شدگان باید اول زبان عربی را یاد بگیرند تا بشود مورد دعوت به ایمان و فروع آن واقع شوند.
3. آن‌که گروهی از داعیان مسلمان زبان ملت‌های مورد دعوت را خوب یابد بگیرند تا بتوانند درست دعوت را به آنان برسانند.

اختیار راه دوم مشکل است زیرا در اوامر شرع دیده نشده که غیرعربی را به یاد گرفتن عربی مطالبه کرده باشد، و بهترین راه، راه سوم است که بر اهل کفایت واجب بدانیم لغت و زبان ملت‌ها را خوب یاد بگیرند و به دعوت قیام کنند تا حجت خداوند نسبت به آنان قائم شود، و اگر مسلمانان در این امر قصور ورزند همه گناهکار شوند زیرا اقامه حجت بر کفار، بر مسلمانان واجب است.

و هم‌چنین از شروط تکلیف اختیار است، یعنی زمانی مکلف مورد خطاب شرع واقع می‌شود که از جهت خود او امکان فعل یا ترک باشد، اما اگر در زمینه اجبار واقع شد به صورتی که اراده را از دست داد یا تحت تأثیر اجبار به ناحق اراده‌اش معیب شد تکلیف از او ساقط می‌گردد. تفصیل حالات اجبار را باید در کتب فقه جستجو کرد.

محکوم فیه

رکن چهارم محکوم فیه است که فعل مکلف باشد، و در آن شرط است که امکان حصول داشته باشد، و از محالات نباشد و هم‌چنین از اموری باشد که مکلف قادر به انجام آن باشد و فعل آن موجب حرج و مشقت فوق‌العاده نگردد. خداوند در این‌باره می‌فرماید‌:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾ [البقرة: 185].

«خداوند به شما قصد آسانی دارد و قصد سختی ندارد».

و می‌فرماید‌:

﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ﴾ [الأعراف: 157].

«و فشار و قید و بندهایی که بر آنان بود از آنان می‌گذارد».

و می‌فرماید‌:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖۚ﴾ [الحج: 78].

«و بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده است».

و آیات دیگر ...

و از شروط تکلیف حصول شرط شرعی مکلف به نیست، بلکه امر متوجه شرط و مشروط هردو می‌شود و بر مکلف واجب است اول شرط را انجام دهد سپس مشروط را، لذا وقتی مکلف مأمور به نماز شد لازم است اول طهارت را که شرط صحت نماز است تحصیل کند آن‌گاه نماز بخواند، و بر همین منوال کفار مأمورند اول ایمان آورند، سپس فروع مترتب بر آن را انجام دهند، و بر این امر آیات قرآن دلالت دارد‌:

1. آیات عام که به عبادت امر می‌کند مانند ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱعۡبُدُواْ﴾ و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ﴾ شامل آن‌ها است، دلیلی برای خروج آن‌ها از زیر عموم وجود ندارد.
2. خداوند می‌فرماید‌:

﴿وَوَيۡلٞ لِّلۡمُشۡرِكِينَ ٦ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ [فصلت: 6-7].

«و وای بر مشرکان. آنان‌ که زکات نمی‌دهند».

1. و هم‌چنین خداوند در جواب سوال

﴿مَا سَلَكَكُمۡ فِي سَقَرَ ٤٢﴾ [المدثر: 42].

«چه چیز شما را به جهنم برد؟»

از کفار نقل می‌کند که می‌گویند‌:

﴿وَلَمۡ نَكُ نُطۡعِمُ ٱلۡمِسۡكِينَ ٤٤ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ ٱلۡخَآئِضِينَ ٤٥ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوۡمِ ٱلدِّينِ ٤٦﴾ [المدثر: 44-46].

«از نمازگزاران نبودیم. و مسکینان را خوراک نمی‌دادیم. و در بین مسخره‌کنندگان و عیبجویان بودیم. و روز حساب را دروغ می‌پنداشتیم» که در بیان سبب ورود خود به دوزخ اموری از فروع به همراه اموری از اصول یاد می‌کنند، و خداوند دلیل آنان را تکذیب نمی‌کند.

اگر کسی بگوید کافر در حال کفر اگر به فروع عمل کند از او پذیرفته نمی‌شود، پس چگونه مکلف به چیزی است که اگر انجام دهد قابل پذیرش نیست، در جواب می‌گوییم‌: او مکلف است اول ایمان بیاورد سپس فرعیات را انجام دهد. اگر گفته شود که پس چرا وقتی که مسلمان شد قضای عبادات بر او واجب نیست؟ می‌گوییم‌: در اصل واجب است اما خداوند به خاطر تشویق او به قبول ایمان، او را مورد آمرزش قرار داده است، چنان‌که می‌فرماید‌:

﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِن يَنتَهُواْ يُغۡفَرۡ لَهُم مَّا قَدۡ سَلَفَ﴾ [الأنفال: 38].

«به کافران بگو اگر دست از کفر بردارند آن‌چه از آنان گذشته است آمرزیده می‌شود».

چند تفریع بر این اصل‌:

1. اگر کافر ذمی زنا کند حد زنا بر او باید اجرا شود.
2. اگر ذمی نزد قاضی بر حقی قسم بخورد، سپس گواهانی ضد او گواهی دهند، باید کفاره بدهد.
3. اگر نماز جنازه را بر قبر تجویز کنیم و بگوییم کسی حق دارد بر قبر میت نماز بخواند که موقع دفن او از اهل فرض بوده است، کافر می‌تواند بر کسانی‌که بعد از بلوغ او و قبل از اسلامش از مسلمانان مرده‌اند نماز بخواند.
4. اگر کافر از میقات حج بگذرد به قصد حج یا عمره، و پس از عبور از میقات مسلمان شود و از آن‌جا احرام ببندد، باید فدیه بدهد.

بخش دوم:  
در کیفیت استخراج احکام از الفاظ

کتاب و سنت-دو اصل اساسی برای احکام- به زبان عربی فصیح است، و مستفید از آن دو حتماً باید خوب بر زبان عربی مسلط باشد. و ان‌شاءالله تفصیلات این مطلب را در بخش اجتهاد مورد بررسی قرار می‌‌دهیم.

باید توجه داشت که ریزه‌کاری‌های زبان عربی در کتاب‌های متخصص نحو و صرف و علوم دیگر لغت، عرضه شده است، و آن‌چه در این‌جا عرضه می‌شود مسایلی است که دانشمندان لغت به آن نپرداخته و یا اگر اظهارنظری کرده‌اند به صورت پراکنده است که استفاده از آن‌ها مشکل است، و کاری که در این‌جا انجام می‌گیرد ترتیب و تنظیم فرمول‌ها و قواعدی است که در فهم اسلوب‌های عربی بسیار لازم و ضروری است.

مهم‌ترین قسمت اصول فقه که اثر عملی نمایان برای مجتهد دارد این بخش است، لذا باید مورد توجه و عنایت فراوان واقع شود.

راه شناخت معانی لغت

حال که گفتیم علم به لغت عرب از مهم‌ترین واجبات است، باید بدانیم که این لغت به چه طریقی به ما رسیده است، و برای عقل به استقلال مجالی برای درک آن نیست، زیرا لغت امری وضعی است که قومی بر استعمال آن توافق کرده‌اند، و این‌گونه امور را به عقل تنها نمی‌توان دریافت.

برای شناخت لغت سه راه وجود دارد‌:

1- نقل‌های متواتر

منظور از نقل متواتر آن است که جمعی زیاد از ناقلین که امکان اتفاق آنان به دروغ نیست، روایت کنند، مانند‌: السماء، الأرض، النار، الهواء، الریح، السحاب و ...

و همه لغات کتاب و سنت از این طریق به ما رسیده است.

2- نقل‌های آحاد

منظور از منقول به طریق آحاد، الفاظی است که افرادی مورد اعتماد ولی اندک آن‌ها را روایت کنند، منقول از این طرق غریب نامیده می‌شود.

3- استنباط عقل از نقل

منظور از استنباط عقل از نقل آن است که از دو امر که به طریق نقل به ما رسیده است، به فهم و عقل معنای سومی دریافت کنیم مانند این مثال‌:

می‌دانیم که استثناء از صیغه‌های جمع نزد عرب جایز است، و استثناء عبارت از خارج ساختن بعضی از افرادی است که لفظ شامل آن‌ها است، پس از این دو قضیه درمی‌یابیم که صیغه‌های جمع دال بر استغراق است. لذا اگر کسی گفت‌: «جاء الطلاب» ظاهراً به نظر می‌آید که همه دانش‌آموزان مدرسه آمده‌اند، لذا اگر همه نیامده باشند، گوینده باید افراد نیامده را استثنا کند تا بتواند در گزارش خود صادق باشد.

بعد از این توضیح یک مسأله باقی می‌ماند، و آن این‌که‌: آیا جایز است لغتی را از طریق قیاس به اثبات برسانیم؟

در جواب می‌گوییم نه، زیرا دلیلی بر اعمال قیاس در لغات وجود ندارد، و اگر کسی چنان کند، بر اهل لغت دروغ گفته است، زیرا از آنان دیده شده که اگرچه اسمی را به جهت معنایی در محلی به کار می‌برند آن اسم را خاص آن محل می‌سازند، به عنوان مثال عرب اسب سیاه را أدهم می‌نامد و قهوه‌ای را کمیت، اما این دو نام را در غیر اسب سیاه و قهوه‌ای به کار نمی‌برد. بنابراین کسی را که قبر را نبش می‌کند و کفن مرده می‌برد نمی توان (سارق) نامید، و هم‌چنین هر مست‌کننده‌ای را نمی‌توان (خمر) نامید، اگرچه در شرع حکمشان یکی است، زیرا حکم از طریق قیاس شرعی است نه لغوی.

اسامی شرعی

در بعضی موارد شارع بعضی از الفاظ عربی را در معنای خاص‌تری به کار می‌گیرد، و از آن معنای خاصی منظور می‌کند اگرچه در لغت به معنای عام‌تری به کار می‌رود. بعضی این نوع تصرف شرع را تصرف در لغت عرب پنداشته‌اند، در حالی‌که چنان نیست، بلکه شارع کلمه را در اصل معنای لغوی خود به کار برده، و چون با شرایط خاص خود باید انجام شود، در عرف شرعی معنای خاص‌تری به خود گرفته است. بنابراین الفاظ در استعمالات شرع بر دو گونه‌اند.

1. آن‌هائی که به حقیقت آن‌ها در خارج از لفظ چیزی افزوده نشده است، و شرع دارای عرف خاصی در آن‌ها نیست.
2. آن‌هائی که در خارج از لفظ به حقیقت آن‌ها شرایط و ملابساتی افزوده شده است.

این دو نوع در استعمالات شرع بر سه حال به کار می‌رود‌:

* ممکن است با آن‌ها قرینه عرف شرعی باشد.
* و ممکن است با قرینه معنای لغوی همراه باشد.
* و ممکن است خالی از قرینه باشد.

در حالت اول و دوم فهم تابع قرینه است، و در حالت سوم باید گفت که عرف شرعی در مقصود بر معنای لغوی رجحان دارد، به عنوان مثال‌: ﴿أَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ و ﴿ءَاتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾، کلمه صلاة و زکاة به منظور شرعی مورد استفاده واقع شده است، و ﴿صَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ﴾ و ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا ٩﴾ به منظور لغوی، زیرا به پا داشتن قرینه است برای این‌که معنای صلاه نماز شرعی است، نه مطلق دعا، و دادن زکات قرینه است بر این‌که معنای آن مالی است که باید به مستحقان داد، نه مطلق پاکی. اما در دو آیه بعد منظور دعا و پاکی است زیرا معنای شرعی مناسبت ندارد.

حال بنابر این اصل معنای این حدیث چه می‌شود؟

جابر بن سمره روایت می‌کند که شخصی از رسول خدا ج پرسید‌: «أأتوضأ من لحوم الغنم؟» «آیا از خوردن گوشت گوسفند وضو بگیرم؟» فرمود‌: «إن شئت فتوضا، وإن شئت فلا تتضوا» «اگر خواستی وضو بگیر و اگر خواستی نگیر. شخصی عرض کرد: «أتوضا من لحوم الإبل» «آیا از خوردن گوشت شتر وضو بگیرم؟» فرمود: «نعم» «بله» تا آخر حدیث...[[15]](#footnote-15).

توضؤ در لغت به معنای زیبایی است، و برای شستن بعضی از اعضا مانند دست و دهان نیز به کار می‌رود، و در عرف شرع مقصود از آن‌: وضو گرفتن به شکل معروف آن است.

حال کلمه توضؤ در این حدیث بر معنای شرعی حمل می‌شود یا لغوی؟

اقسام لفظ از جهت قوت دلالت

لفظ از جهت قوت دلالت ممکن است‌:

1. فقط یک معنی را برساند، و نتوان از آن در آن حال معنی دیگری منظور داشت، مثل

﴿فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٖ فِي ٱلۡحَجِّ وَسَبۡعَةٍ إِذَا رَجَعۡتُمۡۗ تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞۗ﴾ [البقرة:196].

«کسی که فدیه را نیافت سه روز در موسم حج و هفت روز وقتی‌که به خانه برگشت روزه بگیرد، آن ده روز کامل است».

که وجوب ده رو روزه را - بدون زیاد و کم و به صراحت - بر کسی می‌رساند که حج را به صورت تمتع[[16]](#footnote-16) انجام داده و قادر به دادن هدی (گوسفند) نیست. و مانند

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا ٣٢﴾ [الإسراء: 32].

«و به زنا نزدیک نشوید، زیرا کاری زشت و بد راهی است».

که به صراحت حرمت زنا را می‌رساند، و تفسیر دیگری را نمی‌پذیرد.

اصطلاحاً این نوع الفاظ که دلالت آن‌ها قطعی است (نص) نامیده می‌شود که به معنی بلند کردن و آشکار ساختن است، و به عنوان نام کلامی به کار می‌رود که در دلالت خود صریح باشد.

این معنای اصطلاحی این نوع الفاظ در اصول است، وگرنه کلمه نص در ازای هر جمله‌ای که از منبعی به طور موثق نقل شده باشد مورد استفاده قرار می‌گیرد، و مقصود آن است که عبارت عیناً نقل شده، و حتماً از منبع نامبرده است، مثل این‌که می‌گوییم‌: نص فلان آیه، یا نص فلان حدیث، یا نص فلان گفتار.

1. و یا چند معنی را به صورت مساوی برساند، و بدون دلیل و قرینه نشود بر یکی از آن معانی حمل کرد، مانند لفظ (قرء) که هم به طهر گفته می‌شود و هم به حیض، و مانند لفظ (عین) که به چشم (باصره) و چشمه و ذات، و نقد و .... گفته می‌شود.

این نوع الفاظ متردد بین چند معنی را در اصول (مجمل) گویند.

1. و یا چند معنی داشته باشد ولی دلالت آن بر یکی از آن‌ها قوی‌تر باشد، مانند این حدیث «لا نِکاحَ إلا بِوَلي وشاهِدَي عدل»[[17]](#footnote-17) که در معنای متبادر به ذهن می‌رساند که عقد نکاح بدون ولی و دو شاهد صحیح نیست، ولی کسی می‌تواند بگوید‌: حضور شاهدان هنگام عقد لازم نیست، و عقد نکاح مانند عقود دیگر بدون شاهد منعقد می‌گردد، ولی از آن‌جایی که شرع خواسته است نکاح اعلام شود، هنگام زفاف شرط است حداقل دو نفر بر آن اطلاع یابند، و شاید به این سبب بوده است که بعضی عدالت را در شهود نکاح مشروط ندانسته‌اند.

چنان‌که ملاحظه می‌کنیم دلالت حدیث بر معنی اولی قوی‌تر است این نوع الفاظ را (ظاهر) می‌نامیم، و اگر بر معنای ضعیف‌تر حمل شوند‌: (مؤول) گفته می‌شوند.

و خلاصه این‌که لفظ ممکن است فقط بر یک معنی یا بر بیش از یک معنی دلالت دهد، اولی را (نص) می‌نامیم، و دومی ممکن است دلالتش بر یکی از معانی قوی‌تر باشد یا همه را به‌طور مساوی برساند، اولی را (ظاهر) و مقابل آن را (مؤول)، و دومی را (مجمل) می‌خوانیم.

حکم اقسام فوق

1. باید به نص عمل کرد، و تا زمانی‌که نسخ آن به ثبوت نرسد نباید ترک شود.
2. عمل به مجمل جایز نیست تا بیان شود که کدام یک از معانی آن مقصود است، زیرا هر کدام از معانی مساوی برتر از دیگری نبوده و انتخاب بدون دلیل جایز نیست.
3. نباید معنای قوی و ظاهر لفظ ترک و به معنای مؤول عمل شود مگر این‌که دلیلی قوی دلالت دهد که مقصود از لفظ معنای ضعیف و دور است.

امر

لفظ امر در لغت دو مورد استعمال دارد‌:

1. طلب فعل، مانند‌:

﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ﴾ [طه: 132].

«و بستگان خود را به نماز فرمان ده».

و

﴿وَلَا تُطِيعُوٓاْ أَمۡرَ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ١٥١﴾ [الشعراء: 151].

«فرمان مسرفان را اطاعت نکنید».

که لفظ امر بدین معنی بر (اوامر) جمع بسته می‌شود.

1. فعل و شأن و حال و قضیه، مانند

﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ﴾ [آل عمران: 159].

«با آنان در قضیه مشورت کن».

و

﴿قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسۡتَفۡتِيَانِ ٤١﴾ [یوسف: 41].

«مسأله‌ای که در مورد آن استفتا می‌کنید گذشت».

که جمع امر بدین معنی (امور) است.

و در این‌جا معنای مناسب همان اولی است، و مقصود از آن در اصول‌: درخواست فعل است بر سبیل استعلا با قولی که بر آن دلالت دهد.

ملاحظه‌:

طبق این تعریف، اگر فعل با غیر قول خواسته شود، امر نامیده نمی‌شود، و هم‌چنین اگر بر سبیل استعلا نباشد، زیرا اگر کوچک‌تر از بزرگتر چیزی بخواهد (دعا)‌ نامیده می‌شود چنان‌که می‌گوییم «اللهم أغفر لنا» که اگر چه «أغفر» صیغه امر است لکن به سبب پایین‌تر بودن رتبه خواهند، امر نیست، و هم‌چنین اگر رتبه خواهنده مساوی با طرف مقابل باشد؛ (التماس) نامیده می‌شود نه امر، چنان‌که به دوستت می‌گویی کتاب را بده.

اما اکثر اصولیان نه علو را شرط امر بودن می‌دانند و نه استعلا را، و می‌گویند‌: ممکن است کوچک‌تر به بزرگتر فرمان دهد، و بزرگتر سبب تخلف از آن ملامت گردد، چنان‌که بین عمرو بن عاص و معاویه پیش آمد که عمرو به معاویه گفت‌:

«أمرتک أمرا جازما فَعَصَیتَني وکان من التوفیق قتل إبن هاشم»[[18]](#footnote-18) و معلوم است که در این مقام عمرو بر معاویه علو و استعلایی نداشته است. و می‌توان گفت که آمر در موقع امر در وضعیت مستعلی واقع می‌شود.

صیغه امر

صیغه اصلی امر، صیغه‌ای است که از فعل مضارع مخاطب ساخته می‌شود، و در علم صرف آن را امر به صیغه نامند.

اصولیان به قصد اختصار از همه اشکال صیغه امر به (افعل) تعبیر می‌کنند.

امثله‌ای از صیغه اصلی امر از قرآن کریم‌:

﴿وَٱضۡرِبۡ لَهُم مَّثَلَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الکهف: 45].

﴿قَالُواْ حَرِّقُوهُ وَٱنصُرُوٓاْ ءَالِهَتَكُمۡ﴾ [الأنبیاء: 68].

﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۖ﴾ [التوبة: 105].

﴿وَٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِۚ﴾ [هود: 90].

﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦۚ﴾ [الحج: 78].

﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ﴾ [الإسراء: 78].

صیغه‌های دیگری نیز در عربی هم معنی با صیغه اصلی به کار می‌رودکه مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از‌:

1. فعل مضارع مجزوم به لام امر، مانند‌:

﴿لِيُنفِقۡ ذُو سَعَةٖ مِّن سَعَتِهِۦۖ﴾ [الطلاق: 7].

﴿فَلۡيَتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡيَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدًا ٩﴾ [النساء: 9].

﴿ثُمَّ لۡيَقۡضُواْ تَفَثَهُمۡ وَلۡيُوفُواْ نُذُورَهُمۡ وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ ٢٩﴾ [الحج: 29].

این صیغه مضارع التزامی است که در صرف آن را امر به لام یا امر غایب می‌گویند.

1. اسم فعل امر، مانند‌:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ﴾[[19]](#footnote-19) [المائدة: 105].

﴿۞قَدۡ يَعۡلَمُ ٱللَّهُ ٱلۡمُعَوِّقِينَ مِنكُمۡ وَٱلۡقَآئِلِينَ لِإِخۡوَٰنِهِمۡ هَلُمَّ إِلَيۡنَاۖ﴾[[20]](#footnote-20) [الأحزاب: 18].

﴿قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ١١١﴾[[21]](#footnote-21) [البقرة: 111].

﴿هَآؤُمُ ٱقۡرَءُواْ كِتَٰبِيَهۡ ١٩﴾ [الحاقة: 19].

«نامه اعمال مرا بگیرید بخوانید».

﴿وَقَالَتۡ هَيۡتَ لَكَۚ﴾ [یوسف: 23].

«گفت‌: بشتاب، بیا».

1. مصدر نایب از فعل امر، مانند‌:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ﴾ [محمد: 4].

«کافران را که ملاقات کردید پس زدن گردن‌ها = یعنی گردن‌ها را بزنید».

﴿۞وَٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَلَا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗا﴾[[22]](#footnote-22) [النساء: 36].

«وخداوند یکتا را عبادت کنید و به او ذره‌ای شرک نورزید، و به پدر و مادر نیکی کردن= یعنی نیکی کنید».

این بود صیغه‌هایی که به ذات خود بدون احتیاج به قرینه بر طلب فعل دلالت می‌دهند، و الفاظ دیگری نیز همراه با قرینه ممکن است چنین دلالتی را به خود بگیرند، مانند.

﴿وَٱلۡمُطَلَّقَٰتُ يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٖۚ﴾ [البقرة: 228].

«و زنان طلاق داده شده سه قرء انتظار می‌کشند».

که اگرچه یک جمله خبری است ولی در مفهوم یک جمله امری به کار گرفته شده یعنی‌: (زنان طلاق گرفته باید سه قرء به انتظار بنشینند).

امر مقتضی وجوب است

هرگاه صیغه امر مجرد از قرینه وارد شود، وجوب مأموربه را می‌رساند و دلیل این مسأله امور زیر است‌:

1. آیه

﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسۡجُدَ إِذۡ أَمَرۡتُكَۖ﴾ [الأعراف: 12].

«چه چیز تو را بازداشت تا آن‌که وقتی که به تو امر کردم سجده نکنی».

همه می‌دانیم که خداوند هنگامی که آدم را آفرید، فرشتگان و از جمله ابلیس را مأمور به سجده برای او ساخت، لکن ابلیس از سجده خودداری کرد، و خداوند در توبیخ و مذمت ابلیس به طریق استفهام توبیخی او را مورد سرزنش قرار داد، لذا نتیجه می‌گیریم که اگر اطاعت از امر واجب نبود، ابلیس به سبب مخالفت سرزنش نمی‌شد.

1. آیه:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱرۡكَعُواْ لَا يَرۡكَعُونَ ٤٨﴾ [المرسلات: 48].

«و هنگامی که به آنان گفته شود رکوع کنید ـ نماز بخوانید ـ رکوع نمی‌کنند ـ نماز نمی‌خوانند».

«أرکعوا» فعل امر است، و خداوند گروه موردنظر را به سبب مخالفت آن مذمت می‌کند، که دال بر وجوب فعل مأمور به است.

1. اگر کسی امر را اطاعت نکند، مخالف است، و مخالف مستحق عقاب است به دلیل‌:

﴿فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٦٣﴾ [النور: 63].

«پس باید کسانی که امر او را مخالفت می‌کنند برحذر باشند از آن‌که به آنان فتنه‌ای برسد، یا عذابی دردناک آنان را دریابد».

1. مؤمنان در ازای امر خدا و رسول خدا اختیار ندارند، و سلب اختیار علامت و جواب امتثال است، چنان‌که می‌فرماید‌:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ﴾ [الأحزاب: 36].

«هیچ مرد و زن مؤمن حق ندارد که هرگاه خدا و رسول امر کردند آن‌که در امر خود به خود اختیار دهند».

1. اگر کسی مأموربه را ترک گوید، عاصی است، و عاصی مستحق عقاب است، به دلیل‌:

﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارًا خَٰلِدٗا فِيهَا﴾ [النساء: 14].

«کسی که خدا و رسول را نافرمانی کند و از حدود خدا تجاوز کند، خداوند او را به دوزخی وارد کند که در آن جاوید خواهد بود».

1. یاران رسول الله ج، وش در مواقع احتجاج، برای اثبات وجوب به اوامر شرع استدلال می‌کردند، و از هیچ‌کدامشان خلافی در این قضیه روایت نشده که بنابراین می‌توان اتفاق آنان را بر این قضیه ادعا کرد.
2. اهل لغت اتفاق دارند که اگر سید (آقا) به برده‌اش امر کند و برده مخالفت نماید، او حق سرزنش و تأدیب برده را دارد، در صورتی که نباید کسی را - جز در مقابل ترک واجب - تنبیه و ادب و سرزنش کرد.

معانی دیگر صیغه امر

اگر صیغه امر تحت تأثیر قراین وارد شود، ممکن است معانی دیگری غیر از وجوب را برساند که با استقرای استعمالات آن در کلام فصیح، دانشمندان به وجوه زیر دست یافته‌اند‌:

1. تشویق به کار خیر (ندب)، مانند‌:

﴿وَٱلَّذِينَ يَبۡتَغُونَ ٱلۡكِتَٰبَ مِمَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ فَكَاتِبُوهُمۡ إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرٗاۖ﴾[[23]](#footnote-23) [النور: 33].

«و کسانی از بردگانتان که تقاضای عقد کتابت می‌کنند اگر در آن‌ها خیری دیدید با آن‌ها عقد کتابت ببندید».

و از این نوع (تأدیب) است مانند‌:

«یا غلام سم الله، وکل بیمینك، وکل مما یلیك»[[24]](#footnote-24).

1. راهنمایی، مانند:

﴿وَٱسۡتَشۡهِدُواْ شَهِيدَيۡنِ مِن رِّجَالِكُمۡۖ﴾ [البقرة: 282].

«دو نفر را از بین مردان به شهادت بگیرید».

و

﴿إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيۡنٍ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى فَٱكۡتُبُوهُۚ﴾ [البقرة: 282].

«وقتی که معامله به دین تا وقت مشخصی کردید آن را بنویسید».

و فرق بین ندب و راهنمایی آن است که ندب برای کسب ثواب در آخرت است، و راهنمایی برای بهتر انجام گرفتن کار در دنیا.

1. اباحت و اذن در تصرف، مانند‌:

﴿وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ﴾ [الأعراف: 31].

«بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید».

1. تهدید و انذار، مانند‌:

﴿مَا شِئۡتُمۡ إِنَّهُۥ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٌ ٤٠﴾ [فصلت: 40].

«آن‌چه خواستید بکنید، البته او به اعمال شما بینا است».

﴿قُلۡ تَمَتَّعۡ بِكُفۡرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلنَّارِ ٨﴾ [الزمر: 8].

«بگو‌: کمی به کفرت خوش باش، زیرا تو از اصحاب دوزخی».

1. امتنان، مانند:

﴿فَكُلُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ حَلَٰلٗا طَيِّبٗا﴾ [النحل: 114].

«پس بخورید از آن‌چه که خدا شما را روزی داد در حالی‌که حلال و پاک است».

1. بزرگداشت و احترام، مانند‌:

﴿ ٱدۡخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ ٤٦﴾ [الحجر: 46].

«همراه با سلام در حال ایمنی وارد بهشت شوید».

1. ذلیل و خوار ساختن، مانند‌:

﴿كُونُواْ قِرَدَةً خَٰسِ‍ِٔينَ ٦٥﴾ [البقرة: 65].

«بوزینگان رانده و خوار گردید».

1. اهانت و تحقیر، مانند‌:

﴿ذُقۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡكَرِيمُ ٤٩﴾ [الدخان: 49].

«بچش که تو در واقع با عزت و احترامی».

1. عاجز ساختن، مانند‌:

﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [البقرة: 23].

«پس یک سوره از مانند آن بیاورید».

1. مشورت، مانند‌:

﴿فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰۚ﴾ [الصافات: 102].

«ببین رایت چیست؟»

1. تکوین، مانند‌:

﴿كُن فَيَكُونُ ١١٧﴾ [البقرة: 117].

«باش، سپس می‌شود».

1. عبرت‌گیری، مانند‌:

﴿ٱنظُرُوٓاْ إِلَىٰ ثَمَرِهِۦٓ إِذَآ أَثۡمَرَ﴾ [الأنعام: 99].

«نگاه کنید به میوه‌اش وقتی که میوه داد».

1. آرزو، مانند قول شاعر‌:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إلا أیها اللیل الطویل إلا أنجلي |  | بصبح وما الإصباح منك بأمثل[[25]](#footnote-25) |

1. دعا، مانند‌:

﴿رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي﴾[[26]](#footnote-26) [الأعراف: 151].

«خدایا، مرا بیامرز».

1. التماس، چنان‌که به دوستت می‌گویی‌: «ناولني الکتاب» «کتاب را به من بده».

و علما گفته‌اند که صیغه امر برای معانی دیگری نیز به کار می‌رود و بعضی تعداد آن‌ها را به بیست و شش رسانده‌‌اند، لکن اکثر آن‌ها در آن‌چه این‌جا آورده شد، داخل می‌شود.

صیغه‌هایی که مانند صیغه امر دال بر وجوبند

قبلاً صیغه‌های اصلی امر را معرفی کردیم، صیغه‌های دیگری نیز هست که مانند صیغه امر دلالت بر طلب ایجاد شیء دارد ،مانند‌:

* مشتقات لفظ (امر)، مثل‌:

﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسۡجُدَ إِذۡ أَمَرۡتُكَۖ﴾ [الأعراف: 12].

﴿قُلۡ أَمَرَ رَبِّي بِٱلۡقِسۡطِۖ﴾ [الأعراف: 29].

«بگو‌: پروردگارم به عدل فرمان داده است».

﴿وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ٧٢﴾ [یونس: 72].

«و فرمان شده‌ام که از مسلمانان باشم».

﴿وَلَئِن لَّمۡ يَفۡعَلۡ مَآ ءَامُرُهُۥ لَيُسۡجَنَنَّ وَلَيَكُونٗا مِّنَ ٱلصَّٰغِرِينَ ٣٢﴾ [یوسف: 32].

«و قسم یاد می‌کنم که اگر آن‌چه او را فرمان می‌دهم نکند حتماً به زندان افکنده خواهد شد، و ذلیل خواهد بود».

* تصریح به لفظ وجوب و مشتقات آن، مثل‌:

«إذا جلس بین شعبها الأربع، ومس الختان الختان، فقد وجب الغسل»[[27]](#footnote-27).

«الجمعة حق واجب علی کل مسلم في جماعة الحدیث ...»[[28]](#footnote-28).

* لفظ فرض، مثل‌:

«أیها الناس، قد فرض الله علیکم الحج فحجوا»[[29]](#footnote-29).

* لفظ کتب، مانند‌:

﴿وَكَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ﴾ [المائدة: 45].

«و بر آنان - بنی‌اسرائیل - در تورات واجب ساختیم که نفس در مقابل نفس - قصاص شود».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ﴾ [البقرة: 183].

«ای مؤمنان، روزه بر شما واجب شد».

* لفظ حق الله علی العباد و مانند آن، مثل‌:

«حق الله علی عباده، أن یعبدوه ولا یشرکوا به شیئا»[[30]](#footnote-30) و هم‌چنین ترتیب ذم یا عقاب بر ترک و مانند آن دال بر وجوب فعل است.

امر به شیء امر به چیزی است که بدون آن امر صورت نگیرد

گاهی شارع به چیزی امر می‌کند که وابسته به حصول چیز دیگری است و اگر حاصل نشود، مأموربه انجام نمی شود، مانند فرمان به حج که اطاعت از آن مستلزم رفتن به اماکن مقدسه است.

پس از این توضیح اگر به این نوع امور که آن را اصطلاحاً‌: (مقدمه واجب) می‌نامیم، توجه کنیم می‌بینیم بر دو گونه‌اند‌:

1. نوعی که ایجاد آن در توان مکلف نیست، مانند‌: قدرت، که اگر شخصی نتواند کاری را انجام دهد، نمی‌تواند توانایی بر آن را در خود ایجاد کند، و مانند دست برای نوشتن که اگر کسی دست نداشته باشد قادر به نوشتن نیست، و نمی‌تواند آن را در خود ایجاد کند.

این نوع اشیاء به اتفاق تابع مأمور به در وجوب نیست، و با نبودن آن‌ها، امر متوجه مکلف نمی‌شود، و از این جمله است اشیایی که شارع ایجاد کند آن‌ها را از مکلف نخواسته است، مثل ملک نصاب در زکات، و حضور جماعت برای نماز جمعه که در صورت فقدان آن‌ها واجب زکات و جمعه به مکلف تعلق نمی‌گیرد.

1. نوعی که مکلف قادر به ایجاد آن‌ها است و به دو نوع شرعی و حسی تقسیم می‌شود‌:

شرعی مانند طهارت و وضو برای نماز، و حسی مانند‌: رفتن به نماز جمعه و رفت و آمد بین مشاعر در حج.

این نوع به مجرد وجوب مأمور به واجب می‌شود.

چند فرع بر این قاعده

1. شستن قسمتی از سر و گردن همراه صورت در وضو واجب است، زیرا مکلف باید یقین کند که همه صورت را شسته است، و بدون شستن مقدار زاید در عادت این یقین حاصل نمی‌شود.
2. هرگاه زن شخص با زن بیگانه‌ای اشتباه شود، باید از همه خودداری کند، زیرا احتمال وقوع در حرام قوی است.
3. هرگاه زنی از محارم با تعداد محصوری از زنان مخلوط شود، و تشخیص ممکن نباشد، نباید با هیچ‌کدام از آنان ازدواج کرد.
4. هرگاه نمازی از نمازهای پنج‌گانه از کسی فوت شد، و فراموش کرد کدام نماز بوده است، لازم است پنج نماز را به نیت قضا بخواند، تا یقین حاصل شود که نماز فوت شده قضا شده است.
5. هنگام روزه گرفتن، باید مقداری از شب را روزه گرفت، به گونه‌ای‌که قبل از طلوع شفق صبح به چند دقیقه‌ای دست از خوردن کشید، و کمی بعد از غروب افطار کرد، تا یقین حاصل شود که همه روز روزه گرفته شده است.

آیا صیغه مطلق امر دلالت بر تکرار مأموربه می‌دهد؟

صیغه امر از جهت قید تکرار یا عدم آن دارای یکی از حالت‌های زیر است‌:

1. ممکن است همراه با قید تکرار باشد.
2. و ممکن است همراه با قید عدم تکرار باشد.
3. و ممکن است خالی از هردو قید باشد. و مقصود ما از باز کردن موضوع این حالت است.

به نوع اول و دوم مطابق قید عمل می‌کنیم، به مثال‌های زیر توجه کنید‌:

﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖۖ﴾ [النور: 2].

«زن و مردی که زنا می‌کنند، هرکدام را صد ضربه شلاق بزنید».

بنابراین آیه هربار در کسی صفت زنا به وجود آید، باید حد زنا بر او جاری گردد.

باید توجه داشت که تکرار جریمه قبل از اجرای حد نباشد زیرا چنین صورتی حد تکرار نمی‌شود، بلکه منظور زمانی است که جریمه را انجام دهد و حد زده شود، اگر دیگربار از او همین جریمه سر زد، حد زده می‌شود.

«إذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول...» الحدیث[[31]](#footnote-31).

بنابراین حدیث‌: هربار انسان صدای مؤذن را شنید، سنت است کلمات اذان را که او می‌گوید، تکرار کند.

در مثال اول صفت قید تکرار بود، و در مثال دوم ادات شرط «إذا».

این بود مثال برای قید تکرار و قید عدم تکرار مانند این حدیث «عن أبي هریرةس قال‌: خطبنا رسول الله ج فقال‌: «أیها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا»، فقال رجل‌: أکُلُّ عام یا رسول الله؟ فسکت - حتی قالها ثلاثا - فقال رسول الله ج‌: «لو قلت‌: نعم، لوجبت، ولما أستطعتم». ثم قال‌: «ذروني ما ترکتکم. فإنما هلك من کان قبلکم بکثرة سؤالهم وإختلافهم علی أنبیائهم. فإذا أمرتکم بشيء فأتوا منه ما استطعتم. وإذا نهیتکم عن شيء فدعوة»»[[32]](#footnote-32).

چنان‌که می‌بینیم هنگامی که از رسول الله ج سئوال شد که آیا امر به حج هر سال تکرار می‌شود؟ ایشان در جواب به لحن کلام فرمودند‌: نه.

اما نوع سوم که خالی از قید تکرار و عدم آن است، و به عبارتی دیگر‌: مطلق است، مورد خلاف است، و محققان برآنند که نه تکرار مأمور به را می‌رساند و نه عدم آن را، بلکه در این باره صیغه ساکت است. لذا بر مکلف واجب است به خاطر امتثال و اطاعت و خروج از مخالفت، حداقل یک بار مأموربه را انجام دهد زیرا امر عبارت از طلب معنای مصدری است که از آن مشتق شده است، و مصدر اسم جنس است که بر یک و متعدد قابل اطلاق است، بنابراین برای تحقق مصداق آن یک بار لازم است، و الزام بیش از یک بار نیاز به دلیل دیگری دارد، والله اعلم.

برای توضیح به مثال زیر توجه کنید‌:

اگر شخصی به وکیل خود بگوید‌: (این خانه را بفروش)، اگر مشتری پس از خریدن، به علتی آن را برگرداند، آیا وکیل حق دارد آن را از نو به معرض فروش بگذارد؟

بنابراین اصل‌: نه.

آیا امر را پس از صدور فوراً باید فرمان برد؟

هرگاه امر مقید به وقتی باشد که ادا با تأخیر از آن فوت می‌شود - مانند نمازهای پنجگانه - با اتفاق باید در وقت مقرر خود انجام شود، و تأخیر از آن جایز نیست، ولی اگر مقید به وقت نباشد، مانند امر به کفاره‌ها و قضای روزه‌های فوت شده و حج و عمره که وقت فعل آن‌ها مدت عمر و زندگی است، مورد اختلاف است که آیا باید فوراً انجام گیرد یا جایز است تأخیر شود؟

صحیح آن است که بگوییم‌: این نوع صیغه‌ها به سبب اطلاق نسبت به زمان امتثال ساکتند، و در حالت سکوت مکلف اختیار انتخاب دارد تا هر وقت خواست انجام دهد، مشروط بر این‌که تأخیر سبب ترک نگردد، و او قصد فعل کند، و تصمیم بر مخالفت نگیرد.

و هم‌چنین با این صیغه‌ها اشیایی خواسته شده، بدون این‌که زمان اطاعت مشخص شود، پس کافی است مأموربه انجام شود چه در زمان اول و چه در زمان دوم.

باید توجه داشت که همه اتفاق دارند بر این‌که بهتر است هرچه زودتر مأموربه انجام گیرد به دلیل‌:

﴿۞وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ﴾ [آل عمران: 133].

«و بشتابید به سوی آمرزشی از پروردگارتان».

﴿فَٱسۡتَبِقُواْ ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ﴾ [البقرة: 148].

«در انجام کارهای خیر از یکدیگر پیشی گیرید».

و هم‌چنین چون هر آن ترس فوت می‌رود بهتر است هرچه زودتر انجام داد.

فرعی بر این قاعده‌:

اگر شخصی به وکیل خود بگوید‌: (این کالا را بفروش).

و وکیل پس از گرفتن کالا با این‌که می‌توانست فوراً آن‌را بفروشد تأخیر کرد تا این‌که کالا تلف شد، بنابراین اصل غرامتی بر وکیل نیست، زیرا او با خواست موکل مخالفت نکرده، و در حدود وظیفه عمل کرده است.

نهی

نهی در لغت به معنی منع است، و از این‌جا است که عقل را «نُهْیَة» گویند، چون صاحبش را از ناشایست باز می‌دارد.

و در اصطلاح عبارت است از‌: «طلب خودداری از فعل بر سبیل استعلا به قولی که بر آن دلالت دهد».

صیغه نهی

صیغه اصلی نهی، فعل مضارع مجزوم به (لای ناهیه) است، مثل

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَأۡكُلُواْ ٱلرِّبَوٰٓاْ﴾ [آل عمران: 130].

«ای مؤمنان، ربا نخورید».

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا ٣٢﴾ [الإسراء: 32].

«و به زنا نزدیک نشوید، زیرا کاری زشت، و بد راهی است».

﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ ١٢٧﴾ [النحل: 127].

«بر آنان اندوهگین و از مکرشان تنگدل مباش».

اما صیغه‌هایی که در ساخت صرفی فعل امرند، و بر طلب ترک دلالت می‌دهند، اصطلاحاً نهی نامیده نمی‌شوند، مثل‌: «أترک»، «ذر»، «کف»، «خل»، «دع» و غیره ...

در قرآن می‌خوانیم‌:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ﴾ [البقرة: 278].

«ای مؤمنان با تقوی باشید و باقیمانده ربا را ترک گویید».

﴿فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمۡۚ﴾ [التوبة: 5].

«اگر توبه کردند و نماز به پا داشتند و زکات دادند، آنان رابه حال خود گذارید».

مقتضیات نهی

از آن‌جایی که نهی ضد امر است، احکام آن با مسایل مطرح شده در امر روشن می‌شود، و نیازی به طرح مفصل آن‌ها نیست، مثلاً گفتیم‌: «امر مطلق دلالت بر تکرار نمی‌دهد» پس (نهی مطلق دلالت بر تکرار می‌دهد). و گفتیم‌: «امر مطلق دال بر فور یا تأخیر نیست» پس (نهی مطلق دال بر فوریت ترک است).

و گفتیم‌: «امر مطلق مقتضی وجوب است» پس (نهی مطلق مقتضی تحریم است).

اکثر اصولیان قائل به دلالت نهی بر تحریمند، و بعضی ادعای اتفاق بر آن را دارند. خداوند در این‌باره فرماید‌:

﴿وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7].

«و از آن‌چه که پیغمبر شما را بازداشت خودداری کنید».

و رسول الله ج فرموده‌اند‌: «وما نهیتکم عنه فأجتنبوه»[[33]](#footnote-33).

چنان‌که می‌بینیم هم آیه و هم حدیث فرمان می‌دهند که باید از منهی عنه دوری گزید.

مواردی که به نهی در اقتضای تحریم محلق می‌شود

1. تصریح به لفظ تحریم، مانند‌:

﴿وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلۡبَيۡعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَوٰاْۚ﴾ [البقرة: 275].

«خداوند بیع را حلال و ربا را حرام ساخته است».

﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ﴾ [الأعراف: 157].

«طبیات را برای آنان حلال و خبائث را بر آنان حرام می‌سازد».

﴿وَحُرِّمَ عَلَيۡكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَرِّ مَا دُمۡتُمۡ حُرُمٗاۗ﴾ [المائدة: 96].

«تا زمانی‌که در حال احرامید صید خشکی بر شما حرام شده است».

1. تصریح به لفظ نهی، مانند‌:

«نهي النبي ج عن الفضة بالفضة، والذهب بالذهب إلا سواء بسواء...»[[34]](#footnote-34).

1. وعید بر فعل، مانند‌:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡيَتَٰمَىٰ ظُلۡمًا إِنَّمَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ نَارٗاۖ وَسَيَصۡلَوۡنَ سَعِيرٗا ١٠﴾ [النساء: 10].

«البته کسانی که اموال یتیمان را به ظلم می‌خورند، حتماً در شکم خود آتش می‌خورند، و جهنم را خواهند افروخت».

1. لفظ «ما کان» و مانند آن، مثل‌:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ﴾[[35]](#footnote-35) [الأحزاب: 36].

1. ذم فاعل و تقبیح فعل او، مانند‌:

«العائد في هبته کالکلب یقيء ثم یعود في قیئة»[[36]](#footnote-36).

1. نفی حلال بودن، مانند‌:

﴿فَإِن طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُۥ مِنۢ بَعۡدُ حَتَّىٰ تَنكِحَ زَوۡجًا غَيۡرَهُۥۗ﴾ [البقرة: 230].

«اگر او را طلاق داد - بار سوم - برای او حلال نیست تا با شوهر دیگر ازدواج کند».

و هم‌چنین ترتیب کفاره بر فعل، و وصف آن به این‌که فاسد است و یا از تزیینات شیطان است، و خدا راضی بدان نیست، و یا فاعل را تزکیه نکند و با او سخن نگوید و بر او غضب گیرد...

بعضی از معانی صیغه نهی غیر از تحریم

ممکن است صیغه نهی نیز مانند صیغه امر با تأثیر قرائن از معنی اصلی خود مصروف شود، مانند‌:

1. کراهت، مثل‌:

﴿وَلَا تَيَمَّمُواْ ٱلۡخَبِيثَ مِنۡهُ تُنفِقُونَ﴾ [البقرة: 267].

«و از کسب خود قصد نکنید که چیز بد را انفاق کنید».

1. راهنمایی، مثل‌:

﴿لَا تَسۡ‍َٔلُواْ عَنۡ أَشۡيَآءَ إِن تُبۡدَ لَكُمۡ تَسُؤۡكُمۡ﴾ [المائدة: 101].

«از اشیائی که اگر برایتان روشن شود، ناراحتتان می‌کند نپرسید».

1. دعا، مثل این‌که قرآن در حکایت از قول مؤمنان می‌گوید‌:

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا﴾ [آل عمران: 8].

«خدایا دل‌های ما را از راه راست مگردان».

1. بیان عاقبت، مثل‌:

﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ﴾ [آل عمران: 169].

«و آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آنان زندگانند».

1. ناامیدسازی، مثل‌:

﴿لَا تَعۡتَذِرُواْ ٱلۡيَوۡمَۖ﴾ [التحریم: 7].

«امروز عذر نیاورید».

1. تحقیر، مثل‌:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ زَهۡرَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا لِنَفۡتِنَهُمۡ فِيهِۚ وَرِزۡقُ رَبِّكَ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰ ١٣١﴾ [طه: 131].

«و چشمانت را به آن‌چه به لذت به افرادی از آنان (کفار) دادیم که ظاهر زیبای زندگی دنیا است دراز مکن می‌خواهیم آنان را امتحان کنیم، و رزق خدا بهتر و ماندگارتر است».

احوال نهی

نهی ممکن است بر یکی از چهار حالت زیر به منهی عنه تعلق گیرد‌:

1. آن‌که نهی فقط از یک چیز باشد، و اکثراً این‌طور است، مثل‌:

﴿وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًاۚ﴾ [الحجرات: 12].

«بعضی از شما بعضی دیگر را غیبت نکنند».

1. آن‌که نهی از جمع متعدد باشد، و مکلف حق فعل هرکدام را به انفراد داشته باشد، مثل‌:

﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ﴾ [النساء: 23].

«و حرام شده بر شما آن‌که بین دو خواهر - در نکاح - جمع کنید».

که نهی کرده است شخص در یک زمان دو خواهر را در نکاح خود داشته باشد، ولی حق دارد با هر کدام که خواست به انفراد در ازدواج باشد.

1. آن‌که نهی از جداسازی متعدد از یکدیگر باشد، و جمع بین آن‌ها مورد نهی نباشد، مثل‌:

«لا یمش أحدکم في نعل واحدة، لینعلهما جمیعا أو لیخلعهما جمیعا» که رسول الله ج از این که کفش در یک پا باشد و در دیگری نباشد نهی فرموده است.

1. آن‌که نهی از متعدد باشد چه با هم و چه جدا از هم مثل‌:

﴿وَلَا تُطِعۡ مِنۡهُمۡ ءَاثِمًا أَوۡ كَفُورٗا ٢٤﴾ [الإنسان: 24].

«و از جمله آنان از گناهکار و کفران‌گر اطاعت نکن».

که اطاعت از آثم و کفور با هم جایز نیست و جدا از هم - هرکدام به انفراد - نیز جایز نیست.

تأثیر نهی در منهی عنه

منظور از این عنوان آن است که بررسی کنیم اگر با نهی مخالفت شود، و مکلف منهی عنه را انجام دهد آیا تعلق نهی به آن سبب می‌شود که باطل و فاسد باشد، یا خیر؟

اموری که نهی متوجه آن‌ها می‌شود به‌طور کلی به دو بخش تقسیم می‌شوند‌:

1. اشیائی که در ذات خود قبیحند، و نهی متوجه ذات آن‌ها است، و به هیچ جهت امری از اوامر شرع به آن‌ها تعلق نگرفته است، مانند‌: زنا، سرقت، شرک و امثال آن‌ها.

این نوع منهیات قطعاً حرام و باطلند، و هرچه بر آن‌ها مترتب شود نیز باطل است.

مثلاً‌: اگر از زنا فرزندی به‌وجود آید به پدر منسوب نمی‌شود، و در نتیجه از او ارث نمی‌برد، و با او محرم نمی‌گردد.

و سارق اگر مال مسروق را بفروشد برای مشتری تملک حاصل نمی‌شود.

و مشرک بر اعمال خوبش ثواب داده نمی‌شود، چنان‌که خداوند فرماید‌:

﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَآءٗ مَّنثُورًا ٢٣﴾[[37]](#footnote-37) [الفرقان: 23].

«و آمدیم به سوی عملی که کفار انجام داده بودند و آن را هبای از هم پاشیده ساختیم».

1. اشیایی که در ذات خود قبیح نیستند، و ممکن است به جهت دیگری امری از اوامر شرع متوجه آن‌ها باشد، و توجه نهی به آن‌ها به یکی از سه سبب زیر است‌:

* تضمین وصفی که شرع از حصول آن نهی می‌کند.
* مترتب شدن شیء منکری.
* مقارنت با امری خارجی که نهی متوجه آن است.

و محل ورود این نوع، ممکن است عبادت یا معامله باشد، برای توضیح به مثال‌های زیر توجه کنید‌:

مثال وصف‌:

الف- در عبادات، مانند‌: روزه وصال

ب- در معاملات، مانند‌: بیع شیء نادیده.

مثال امر لازم‌:

الف- در عبادات، مانند‌: روزه روز عید، زیرا روزه در روز عید با قصد شارع که ضیافت بندگان است منافات دارد.

ب- در معاملات، مانند، فروش برده مسلمان به کافر، زیرا لازمه آن مسلط ساختن کافر بر مسلمان است.

مثال امر خارج مقارن‌:

الف- در عبادت، مانند نماز غاصب در زمین مغصوب. و چنان‌که می‌دانیم نماز مأموربه است، و غصب منهی عنه، و در حالت اصلی با یکدیگر هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارند، لکن در این صورت نماز خواندن غاصب در محل مغصوب آن‌ها را با یکدیگر همراه ساخته است.

ب- در معامله، مانند خرید و فروش پس از اذان دوم روز جمعه.

باید گفت که در صورت اول یعنی هنگام تعلق نهی به سبب تضمن وصف فاسد، یا لازم شدن امر فاسد، نهی موجب بطلان و فساد است ولی در صورت سوم نه، زیرا جهت تعلق امر از جهت تعلق نهی جدا است، و نماز و بیع هردو صحیحند اگرچه مکلف با واقع ساختن خود با آن فعل در مخالفت با شرع، گناهکار است.

عموم و خصوص

عموم در لغت به معنی فراگرفتن است، می‌گوییم‌: «عَمَّ زید القوم بالعطیة»، یعنی زید به عطای خود همه قوم را فرا گرفت.

و عام مأخوذ است از عموم، به معنی فراگیر و شامل.

و در اصطلاح عام عبارت است از‌: یک لفظ که از یک جهت بدون حصر یک دفعه بیش از دوتا را برساند.

شرح تعریف

* با قید (یک لفظ) الفاظ متعدد خارج می‌شود، مانند «ضرب زید عمرا امام المسجد» «زید عمرو را جلو مسجد زد» که اگرچه بر مدلولات متعدد دلالت دارد، ولی یک لفظ نیست.
* و با قید (بدون حصر) الفاظی که دارای مدلول‌های متعدد محصور است مثل‌: «عشرة» «ده» و «مائة» «صد» خارج می‌شود.
* و با قید (یک دفعه) الفاظ نکره خارج می‌شود، مانند رَجُل که اگرچه صلاحیت اطلاق بر افراد متعدد دارد، ولی در یک زمان بر بیش از یکی دلالت نمی‌‌دهد، و دلالتش بر متعدد بر سبیل بدل است، یعنی اگر با گفتن رجل فردی منظور داشتیم، در همان زمان فرد دیگری همراه با او نمی‌توان منظور داشت.
* و با قید (از یک جهت) الفاظ مشترک و مجاز خارج می‌شود زیرا اگرچه می‌توان از آن‌ها متعدد موردنظر باشد، ولی حین استعمال فقط یکی از مدلول‌ها می‌تواند منظور باشد، مانند لفظ عین که گفتیم مشترک است و می‌تواند بر چشم و چشمه و ... اطلاق شود، در جمله «فیها عین جاریة» منظور فقط چشمه است، و در «قُرَّتُ عَین لِي» فقط منظور چشم است، و خصوص ضد عموم به معنی افراد و عدم شمول است، و خاص ضد عام.

صیغه‌های عام

عام دارای صیغه‌های متعددی است که اهم آن‌ها را ذیلاً معرفی می‌‌کنیم‌:

1. لفظ جمع وقتی که بر آن الف و لام غیرعهدی آید یا مضاف باشد، مانند‌:

﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١﴾ [المؤمنون: 1].

«حقا مؤمنان رستگارند».

﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ﴾ [النساء: 11].

«خداوند شما را در مورد فرزندان‌تان توصیه فرماید که برای نر مثل سهم دو ماده است».

1. اسم جنس وقتی که بر آن الف و لام جنسی آید، مانند‌:

﴿وَأَحَلَّ ٱللَّهُ ٱلۡبَيۡعَ﴾ [البقرة: 275].

«خداوند بیع را حلال کرده است».

﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَفِي خُسۡرٍ ٢﴾ [العصر: 2].

«حقیقتاً انسان در زیان است».

1. «ما» چه موصولی و چه شرطی که غالباً برای غیرعاقل استفاده می‌شود، مانند‌:

﴿إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَأٓتٖۖ﴾ [الأنعام: 134].

«آن‌چه وعده داده می‌شوید حتماً می‌آید».

﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖۗ﴾ [النحل: 96].

«آن‌چه نزد شما است پایان می‌پذیرد، و آن‌چه نزد خدا است ماندگار است».

که «ما» به عنوان اسم موصول به کار رفته است. و مانند‌:

﴿وَمَا تَفۡعَلُواْ مِنۡ خَيۡرٖ يَعۡلَمۡهُ ٱللَّهُۗ﴾ [البقرة: 197].

«آن‌چه از کار خیر انجام دهید، خداوند آن را می‌داند. یعنی بدان اجر و پاداش می‌دهد».

﴿وَمَا تُقَدِّمُواْ لِأَنفُسِكُم مِّنۡ خَيۡرٖ تَجِدُوهُ عِندَ ٱللَّهِ﴾ [المزمل: 20].

«هرچه از کار خیر برای خود از پیش فرستید، آن را نزد خداوند می‌یابید».

که «ما» اسم شرط است و دو فعل را در هر کدام مجزوم ساخته است.

1. «من» به فتح میم چه موصولی و چه شرطی که غالباً برای عاقل استفاده می‌شود.

موصولی مانند‌:

﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يَسۡجُدُۤ لَهُۥۤ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الحج: 18].

«آیا ندیدی که هرکه در آسمان و زمین است برای خداوند سجده می‌کند؟»

و شرطی، مانند‌:

﴿وَمَن يَعۡمَلۡ سُوٓءًا أَوۡ يَظۡلِمۡ نَفۡسَهُۥ ثُمَّ يَسۡتَغۡفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورٗا رَّحِيمٗا ١١٠﴾ [النساء:110].

«و هرکس کار بد کند یا به خود ستم نماید، سپس از خداوند آمرزش بخواهد، خداوند را آمرزگار و مهربان خواهد یافت».

1. «کل»، و همیشه مضاف است، گاهی مضاف الیه ملفوظ است و گاه مقدر، و معنای «کل» عموم افراد مضاف‌الیه است، یا عموم اجزای آن. به مثال‌های زیر توجه کنید‌:

﴿۞يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ﴾ [الأعراف: 31].

«ای آدمیان هنگام نماز لباس بپوشید».

﴿إِن كُلُّ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ إِلَّآ ءَاتِي ٱلرَّحۡمَٰنِ عَبۡدٗا ٩٣﴾ [مریم: 93].

«نیست هرکس که در آسمان و زمین است مگر آن‌که نزد خدا در حال بندگی آید».

﴿وَكُلُّهُمۡ ءَاتِيهِ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَرۡدًا ٩٥﴾ [مریم: 95].

«و همه‌شان روز قیامت نزد خدا تنها آید».

﴿وَلِكُلّٖ وِجۡهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَاۖ﴾ [البقرة: 148].

«هر کدام جهتی دارد که بدان رو کند».

﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗاۚ﴾ [المائدة: 48].

«برای هرکدام راه و روشی قرار دادیم».

که در این دو مثال اخیر مضاف‌الیه مقدر است.

چنان‌که می‌بینیم (کل) در این مثال‌ها مضاف به نکره یا جمع معرفه است، و اگر مضاف به مفرد معرفه شد عموم اجزای معرفه را می‌رساند مثل‌:

﴿فَلَا تَمِيلُواْ كُلَّ ٱلۡمَيۡلِ﴾ [النساء: 129].

«پس کاملاً به طرف دیگری میل نکنید».

1. «متی» برای زمان مبهم، مانند‌: «متی جئتني أکرمتك» «هر وقت آمدی گرامی‌ات دارم»، ولی اگر برای زمان مشخص استفاده شود، عموم ندارد، مانند‌: «متی زالت الشمس» «وقتی که آفتاب زوال کرد نزد من بیا».
2. «أین»، مانند‌:

﴿أَيۡنَمَا تَكُونُواْ يُدۡرِككُّمُ ٱلۡمَوۡتُ﴾ [النساء: 78].

«هرجا که باشید مرگ شما را دریابد».

متی و أین، باید در اسلوب شرط به کار روند تا دلالت بر عموم دهند.

1. (الذي والتي و جمع آن‌ها‌: الذین، اللاتي، اللائي)، مانند‌:

﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٣٤﴾ [التوبة: 34].

«و کسانی‌ که طلا و نقره را گنجینه می‌سازند، و آن را در راه تبلیغ دین خدا انفاق نمی‌کنند، به آنان مژده عذاب درد آور ده».

﴿وَٱلَّٰتِي يَأۡتِينَ ٱلۡفَٰحِشَةَ مِن نِّسَآئِكُمۡ فَٱسۡتَشۡهِدُواْ عَلَيۡهِنَّ أَرۡبَعَةٗ مِّنكُمۡۖ﴾ [النساء: 15].

«و کسانی‌ که از بین زنان‌تان فاحشه مرتکب می‌شوند، بر آنان چهار شاهد گیرید».

﴿وَٱلَّٰٓـِٔي يَئِسۡنَ مِنَ ٱلۡمَحِيضِ مِن نِّسَآئِكُمۡ إِنِ ٱرۡتَبۡتُمۡ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَٰثَةُ أَشۡهُرٖ وَٱلَّٰٓـِٔي لَمۡ يَحِضۡنَۚ﴾ [الطلاق: 4].

«و کسانی‌که از بین زنانتان از قاعده شدن به دوره یأس رسیده‌اند - اگر به شک افتادید - عده آن‌ها سه ماه است و زنانی‌که هنوز قاعده نشده‌اند».

1. نکره در سیاق نفی که ممکن است ظاهر یا نص در عموم باشد!

الف- در موارد زیر نکره نص صریح در عموم است‌:

- هرگاه نکره بعد از «لا» که دال بر نفی جنس است به صورت مبنی آید، مانند‌: «لا إله إلا الله».

﴿وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ﴾ [التوبة: 118].

«و یقین کردند که هیچ پناهگاهی از عذاب خدا جز پناه بردن به او نیست».

- هرگاه نکره در سیاق نفی باشد و قبل از آن (من = بکسر میم) زاید آید، مانند‌:

﴿وَمَا مِنۡ إِلَٰهٍ إِلَّآ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۚ﴾ [المائدة: 73].

که در این مثال «ما» حرف نفی، و «من» حرف جر زاید، و «إله» نکره است، و معنی آن چنین می‌شود‌: «هیچ خدایی جز یک خدا نیست».

«من» امکان دارد قبل از مبتدای واقع در سیاق نفی برای تأکید عموم زاید شود، چنان‌که در مثال گذشت، یا قبل از فاعل، مثل‌:

﴿قَوۡمٗا مَّآ أَتَىٰهُم مِّن نَّذِيرٖ﴾ [القصص: 46].

«تا قومی را انذار کنی که هیچ انذار کننده‌ای بر آنان نیامده است».

و یا قبل از مفعول، مانند‌:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ﴾ [الحج: 52].

«و هیچ رسول و نبیی را قبل از تو نفرستادیم مگر آن‌که وقتی چیزی را می‌خواست، شیطان در راه رسیدنش به هدف القاء مانع می‌کرد».

علامت زیادت «من» آن است که چیزی که به آن متعلق شود در جمله نباشد.

- هرگاه نکره از الفاظی باشد که همیشه با نفی همراه است، مثل کلمه (دیار) در این آیه‌:

﴿وَقَالَ نُوحٞ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [النوح: 26].

«نوح گفت‌: خدای هیچ‌کس از کافران را بر زمین باقی نگذار».

ب- نکره در سیاق نفی در موقعیتی غیر از موارد نامبرده در قسمت الف، در عموم ظاهر است.

1. «أيّ» وقتی ادات شرط یا استفهام باشد، عموم را می‌رساند، مانند‌:

﴿أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾ [الإسراء: 110].

«هرکدام را بخوانید (اجابت می‌کند) زیرا او نام‌های متعدد زیبا دارد».

که أیّ در آن ادات شرط است، و مانند‌:

﴿يَأۡتِينِي بِعَرۡشِهَا﴾ [النمل: 38].

«کدام یک از شما تخت او را برایم می‌آورد».

که أیّ در آن ادات استفهام است.

مقتضای صیغه‌های عموم

هرگاه صیغه‌های یاد شده مجرد از قراین تغییردهنده بیاید دلالت بر استغراق افراد می‌دهد، یعنی تمام افرادی که در ظاهر زیر لفظ می‌آیند، منظور به حکمی خواهند بود که به صیغه عموم موردنظر منسوب شده است. و امور زیر بر این قضیه دلالت می‌دهد‌:

1- توجه اعتضار به مخالف فرمان عام

مثال برای بیان این دلیل آن است که اگر آقا به برده‌اش فرمان دهد که «من دخل الیوم داري فأعطه درهما» «هر آن‌که امروز به خانه من وارد شد، او را یک درهم ده». و برده در موقع فرمان بردن بین داخل شوندگان فرق بگذارد، فرمان دهنده حق دارد او را مورد توبیخ و سرزنش قرار دهد.

2- اندفاع اعتراض از موافق فرمان عام

اگر در مثال قبلی برده مطابق ظاهر لفظ فرمان دهنده عمل کند، و بین داخل شوندگان فرقی نگذارد، اعتراض از او مندفع می‌شود، و آقا نمی‌تواند به او اعتراض کند و بگوید قصد من زنان یا کودکان نبوده است، زیرا فرمانبر خواهد گفت‌: لفظی که شما به کار برده‌اید شامل همه می‌‌شده است، و شما اگر منظورتان همه نبود باید آنان را استثنا می‌کردید یا لفظی به کار می‌بردید که آنان را در بر نمی‌گرفت.

3- لزوم نقض و خلف بر خبرهای عام

بیان آن این است که اگر شخصی بگوید‌: «ما رأیت الیوم أحدا» «من امروز کسی را ندیدم» و جماعتی را دیده باشد، سخن او دروغ و منقوض است، و اگر بگوید قصد من این افراد نبوده است پذیرفته نمی‌شود.

4- صحت اعتماد بر صیغه‌های عموم در تحلیل یا تحریم

مثلاً‌: اگر شخصی در حضور دیگری بگوید‌: «أعتقت عبیدي وإمائی» «بردگان و کنیزکان خود را آزاد کردم»، و قبل از آن‌که استیضاح شود بمیرد، شنونده حق دارد به هر کدام از آنان که خواست زن دهد یا ازدواج کند، و یا معامله کند، و نیازی به اجازه میراث بران نیست، زیرا براساس قول خود شخص برای او آزادی همه ثابت است، و ورثه تسلطی بر آنان ندارند.

5- یاران گرامی رسول الله ج که اهل لغت نیز بودند

الفاظ عام کتاب و سنت را بر اصل عموم جاری می‌ساختند، و بدان استدلال می‌کردند، و اگر کسی ادعای خصوص می‌کرد، از او مطالبه دلیل می‌کردند، مثل حالت زیر‌:

یاران رسول الله ج به اقتضای عموم آیه ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ﴾ حکم کردند حضرت فاطمهل از پدر گرامیش رسول الله ج میراث می‌برد، تا این‌که حضرت ابوبکر و دیگرانش از رسول الله ج روایت کردند که فرموده‌اند‌: «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» «ما پیامبران - میراث برده نمی‌شویم» و بدین ترتیب دانسته است که رسول الله ج از عموم آیه مستثنی هستند.

مثال‌های دیگری از نصوص کتاب و سنت که به جهت عموم مورد عمل واقع شده است‌:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ ٱلرِّبَوٰٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٢٧٨﴾ [البقرة:278].

«ای ایمان‌آوردگان، از خدا بترسید، و اگر ایمان دارید آن‌چه از ربا باقی مانده است ترک گویید».

«لا وصیة لوارث»[[38]](#footnote-38).

﴿لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞۚ﴾ [المائدة: 95].

«وقتی که در حالت احرامید صید نکشید».

«لا یقتل والد بولده»[[39]](#footnote-39).

«من ألقي السلاح فهو آمن»[[40]](#footnote-40).

البته صیغه‌های عموم کتاب و سنت که به حال خود مانده و تخصیص بدان‌ها راه نیافته باشد خیلی اندکند، و از آن میان به مثال‌های زیر می‌توان اشاره کرد‌:

﴿۞وَمَا مِن دَآبَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا﴾ [هود: 6].

«هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر که بر خدا است روزی او».

﴿وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ ٢٨٢﴾ [البقرة: 282].

«و خداوند بر همه چیز آگاه است».

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ﴾ [النساء: 23].

«مادران‌تان بر شما حرام شده‌اند».

آیا خطابی که متوجه رسول الله ج است، امت را شامل می‌شود؟

در برخی موارد می‌بینیم که خداوند متعال رسول الله ج را مخاطب می‌سازد، مانند‌:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَٰفِرِينَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَۚ﴾ [الأحزاب: 1].

«ای پیغمبر از خدا بترس و اطاعت از کافران و منافقان نکن».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ﴾ [التحریم: 1].

«ای پیغمبر چرا آن‌چه را که خداوند برایت حلال کرده است، حرام می‌کنی؟»

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ يُدۡنِينَ عَلَيۡهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّۚ﴾ [الأحزاب: 59].

«ای پیغمبر به زنانت و دخترانت و زنان مسلمانان بگو تا بر خود جلباب (چادر) بیندازند».

آیا این نوع خطاب‌ها امت را در برمی‌گیرد؟

چنان‌که واضح است از جهت لغت، نه. و همه بر این متفقند. ولی از جهت شرع باید گفت که عموم امت مورد توجه آن خطاب است، و امور زیر به این قضیه دلالت دارد‌:

1. رسول الله ج دارای منصب اقتدا هستند، و بر امت واجب است از ایشان پیروی کنند به دلیل‌:

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ [الحشر: 7].

«و آن‌چه پیغمبر برای شما آورد بدان چنگ زنید».

و

﴿إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ﴾ [آل عمران: 31].

«بگو‌: اگر شما خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید، خداوند شما را دوست می‌دارد».

لذا آن‌چه رسول الله ج بدان مأمور باشد امت نیز به تبعیت از ایشان بدان مأمور خواهد بود.

1. در مواردی که احکام خاصی بر رسول الله ج نازل می‌شد، تصریح می‌شد که حکم خاص خود ایشان است، و تصریح به اختصاص در بعضی موارد دال بر عدم اختصاص در موارد دیگری است، مثل مورد زیر که خداوند می‌فرماید‌:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحۡلَلۡنَا لَكَ أَزۡوَٰجَكَ ٱلَّٰتِيٓ ءَاتَيۡتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَٰلَٰتِكَ ٱلَّٰتِي هَاجَرۡنَ مَعَكَ وَٱمۡرَأَةٗ مُّؤۡمِنَةً إِن وَهَبَتۡ نَفۡسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنۡ أَرَادَ ٱلنَّبِيُّ أَن يَسۡتَنكِحَهَا خَالِصَةٗ لَّكَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۗ﴾ [الأحزاب: 50].

«ای پیغمبر ما بر تو حلال ساختیم زنانت را که مهرشان داده‌ای، و کنیزانی که مالک آن‌ها هستی و خداوند از طریق غنیمت به تو داده است، و دختران عمو و دختران عمه و دختران دائی (خالو) و دختران خاله‌ات که با تو هجرت کرده‌اند، و زن مؤمن اگر خود را به پیغمبر ببخشد، اگر پیغمبر بخواهد با او ازدواج کند. خالص برای تو است نه برای مؤمنان».

که در این آیه با جمله «خالصة لک من دون المؤمنین» تصریح بر آن است که عدم محدودیت تعداد زنان و این‌که زن خود را ببخشد خاص رسول اللهج است.

1. در قضیه زید بن حارثه[[41]](#footnote-41)، خداوند تصریح می‌کند که امری که متوجه رسول الله ج است برای آن است که سرمشقی برای مؤمنان باشد، چنان‌که می‌فرماید‌:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ﴾ [الأحزاب: 37].

«وقتی که زید حاجت خود را از او به جا آورد، او را زن تو ساختیم تا بر مؤمنان در ازدواج با زنان پسر خواندگان‌شان وقتی حاجت خود گرفتند، حرجی نباشد».

که خداوند برای از هم پاشاندن نظام پسرخواندگی و از بین بردن آثار آن زینب بنت جحش را که قبلاً زن زید بن حارثه - پسر خوانده رسول الله ج بود به ازدواج رسول الله ج درآورد، و تصریح فرمود که این را فرمان داده است، تا بر مؤمنان حرج نباشد که با زنان پسرخواندگان خود پس از جدائی از آنان ازدواج کنند.

آیا خطابی که متوجه امت است، رسول الله ج را شامل می‌شود؟

خطاب‌های عام شرع، مانند‌: «یا عبادي»، «یا أیها الناس»، «یا أیها الذین آمنوا» شامل مأمور به تبلیغ یعنی رسول الله ج نیز است، و این رأی عموم اصولیان است، زیرا این صیغه‌ها بنابر وضع لغوی بر ایشان نیز دلالت می‌دهد، و ایشان مانند امت از متعبدان به امور تکلیفی هستند.

آیا خطاب به یک فرد عموم دارد؟

اگر شارع فردی از افراد امت را مورد خطاب قرار دهد، آن خطاب از جهت لغت عموم ندارد، و با توجه به دلالت لغوی شامل دیگران نیست، اما از آن‌جایی که احکام شرعی خاص بعضی از افراد نیست، باید گفت از جهت شرع حکم برای همه مکلفان است و خاص فرد مخاطب نیست، مگر این‌که دلیلی بر اختصاص دلالت دهد مانند این حدیث‌:

براء بن عازبس گوید‌:

«ضَحّى خَالٌ لِي، يُقَالُ لَهُ أَبُو بُرْدَةَ، قَبْلَ الصَّلاَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وسلم: شَاتُكَ شَاةُ لَحْمٍ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ عِنْدِي دَاجِنًا جَذَعَةً مِنَ الْمَعَزِ قَالَ: اذْبَحْهَا، وَلَنْ تَصْلُحَ لِغَيْرِكَ ثُمَّ قَالَ: مَنْ ذَبَحَ قَبْلَ الصَّلاَةِ فَإِنَّمَا يَذْبَحُ لِنَفْسِهِ، وَمَنْ ذَبَحَ بَعْدَ الصَّلاَةِ فَقَدْ تَمَّ نُسُكُهُ وَأَصَابَ سُنَّةَ الْمُسْلِمِينَ»[[42]](#footnote-42).

چنان‌که می‌بینیم، رسول الله ج به ابوبرده اجازه داد بزی که به سن قربانی نرسیده است، را قربانی کند، اما اعلام کرد که این تجویز خاص ابوبرده است، و برای دیگران صلاحیت ندارد.

آیا جمع مذکر شامل زنان می‌شود؟

اگر الفاظ جمع عربی را مورد مطالعه قرار دهیم، درمی‌یابیم که بر چند گونه‌اند‌:

1. الفاظی که مخصوص یکی از آن دو است، و در دیگری استعمال نمی‌شود، مانند «رجال» برای مردان، و «نساء» برای زنان.

همه اتفاق دارند که هیچ‌کدام شامل دیگری نمی‌شود.

1. الفاظی که هردو گروه (مذکر و مؤنث) را. در برمی‌گیرد، و بنابر وضع لغوی بدون علامت استعمال می‌شود، مانند‌: «الناس»، «البشر»، «الأنس».

بر این نوع نیز اتفاق است که هردو صنف را شامل می‌شود.

1. الفاظ مبهمی که در هردو استفاده می‌شود، و بدون بیان نمی‌توان گفت خاص یکی از آن دو است، مانند‌: «من» و «ما».

اکثر قریب به اتفاق اصولیان بر آنند که شامل هردو است.

1. الفاظی که با علامت تأنیث برای مؤنث، و با حذف آن برای مذکر استعمال می‌شود، و آن را جمع سالم می‌نامند، ماندن «المسلمات» برای زنان و «المسلمون» برای مردان، و مانند «واو» در «فعلوا»، و «نون» در «فعلن».

جمهور اصولیان برآنند، که زنان در آن‌چه برای مردان است وارد نمی‌شوند، مگر این‌که دلیلی دلالت دهد، هم‌چنان که مردان نیز در جمع زنان بدون دلیل وارد نمی‌شوند.

دو مثال تفریعی‌:

1. اگر شخصی بگوید‌: «وقفت هذا البستان علی بني زید»، دختران زید وارد نمی‌شوند.
2. و اگر بگوید‌: «وقفت علی بني هاشم» زنان وارد می‌شوند، زیرا منظور از آن نوادگان هاشم است، نه بیان ذکور و اناث.

حکایت حال

حکایت حال دارای عموم است اگر به لفظی وارد شود که ظاهراً عموم را برساند، مثال آن قول صحابی است که مثلاً می‌گوید‌:

«نهي رسول الله ج عن بیع الغرور»[[43]](#footnote-43).

«نهي رسول الله ج عن الملامسة و المنابذة»[[44]](#footnote-44).

«عن ابن عباسب، إن رسول الله ج قضی بیمین وشاهد»[[45]](#footnote-45).

این‌ها همه حکایت احوالی است به الفاظی که ظاهراً عموم دارند، مثلاً گفته می‌شود‌: بنابر حدیث اولی‌: هر غرری منهی عنه است. و یا طبق حدیث سوم‌: «هر حکمی که مدعی در آن دو شاهد ندارد، می‌توان به یک شاهد و قسم مدعی قضاوت کرد».

و امثال این‌ها در بین احادیث فراوان است.

و بعضی گفته‌اند این اشیاء عموم ندارند، زیرا دلیل در چیزی است که حکایت می‌شود نه قول راوی که صحابی باشد.

در جواب گفته می‌شود‌: صحابی راوی از اهل عدالت و معرفت به لغت است، و ظاهراً او صیغه عام را به کار نبرده مگر این‌که صیغه‌ای را شنیده که در عموم آن شک نداشته است. و به تقدیر این‌که او به عموم یقین نداشته، نقل او بعدازظهر عموم برای خود او است، و غالباً ظن او به صواب است، لذا صحت نقل و صدق گفتار او بر ظن غالب است، و هرگاه گمان غالب به صدق راوی از رسول الله ج رفت، اتباع او واجب است.

مواردی که به عموم ملحق می‌شود

در بعضی موارد حادثه‌ای رخ می‌دهد، وسائلی از رسول الله ج در آن‌باره طوری می‌پرسد که احتمالات متعددی را شامل می‌شود، اما رسول الله ج بدون این‌که سائل را مورد استفصال قرار دهد، جواب او را بیان می‌دارد، و با یکدیگر در حکم موجب فرقی نمی‌شوند، زیرا اگر حکم در مورد هر احتمال با دیگری فرق داشت، رسول الله ج استفسار می‌فرمود و حکم خاص هر احتمال را به تفصیل می‌گفت، زیرا تأخیر بیان از وقت حاجت - چنان‌که خواهد آمد - جایز نیست.

برای توضیح به مثال زیر توجه کنید‌:

غیلان بن سلمه ثقفی که در جاهلیت ده زن داشت، خود و همه زنانش روز فتح طایف مسلمان شدند، غیلان خدمت رسول الله ج رسید، و رسول الله ج بدو فرمود‌: «أمسک أربعا وفارق سائرهن»[[46]](#footnote-46) و از او نپرسید که آیا یک دفعه با همه ازدواج کرده است، یا با یکی پس از دیگری؟

این عدم استفصال نشان می‌دهد که حکم مسأله در هردو احتمال یکی است، و او به هردو تقدیر اختیار انتخاب چهارتا از آنان را دارد. لذا بقیه را باید به حال خود گذارد تا پس از گذشت عده با هر کس دیگری که خواستند ازدواج کنند.

و از این‌جا است که امام شافعی گفته است‌:

«ترك الإستفصال في حکایة الحال مع قیام الإحتمال، ینزل منزلة العموم في المقال».

اعتبار به عموم لفظ است نه خصوص سبب

هرگاه لفظی عام بر سببی خاص وارد شود، عموم خود را از دست نمی‌دهد. مانند آیات لعان که بر اثر سئوال هلال بن امیه نازل شد، اما حکم شده که هرکس را در آن حالت شامل می‌شود، زیرا لفظ آیه به صیغه عام «والذین یرمون...» است. برای تفصیل این حادثه به کتب تفسیر زیر آیات 6 تا 9 سوره نور مراجعه شود.

و هم‌چنین رسول الله ج افرادی را مشاهده فرمودند که گوسفندی مرده را می‌کشیدند، فرمود‌: اگر از پوست آن استفاده می‌کردید؟ آنان عرض کردند‌: مرده است. فرمودند «إذا دبغ الأهاب فقد طهر»[[47]](#footnote-47) که کلمه «الأهاب» شامل پوست هر مرداری است، و مخصوص پوست گوسفند نیست، لذا نتیجه چنین می‌شود که پوست هر مرداری اعم از گوسفند و غیر آن دباغی شود، پاک می‌گردد.

و دلیل بقای عموم و عدم تأثیر سبب مخصوص آن است که شارع لفظ عام به کار برده، و اعتبار به الفاظ شارع است نه خصوص حوادث و اگر آن قضیه خاص فقط مقصود شارع بود، از لفظ عام استفاده نمی‌کرد. و چگونه می‌توان این اصل را انکار نمود در حالی‌که اکثر احکام شرعی بر اسباب خاصی وارد شده‌اند، و اگر ما آن نصوص را خاص آنحوادث بدانیم سبب تعطیل شریعت می‌شود.

توجه

اگر شارع در جواب پرسش سائلی حکمی را بیان کند، جواب ممکن است بر یکی از دو حالت زیر وارد شود‌:

* ممکن است جواب جمله‌ای مستقل باشد، و در مفهوم نیاز به جمله سئوال نداشته باشد، در این صورت اعتبار به جمله جواب است، و توجه به جمله سئوال به جهت عموم و خصوص نمی‌شود، مانند حدیث چاه بضاعه که از رسول الله ج سئوال شد‌: «أنتوضأ من بئر بضاعة» «آیا از چاه بضاعه وضو بگیریم؟» ایشان در جواب فرمودند‌: «إن الماء طهور لا ینجسه شيء» «آب پاک‌کننده است چیزی آن را نجس نمی‌کند»[[48]](#footnote-48).

چنان‌که می‌بینیم، سئوال در مورد یک چاه مخصوص است، لکن جواب با لفظ عام آمده است، و همه چاه‌ها و همه انواع آب را در بر می‌گیرد.

* و ممکن است جواب در مفهوم مستقل نباشد، و در فهم معنی به صیغه سئوال نیاز باشد، مانند «نعم» و «لا»، در این صورت عموم یا خصوص آن را از صیغه سئوال می‌گیریم، مانند مثال زیر‌:

سعد بن ابی وقاصس گوید‌: «سئل النبي ج عن تمر برطب، فقال‌: تنقص الرطبة إذا یبست؟ قالوا‌: نعم. قال‌: فلا أذن»[[49]](#footnote-49) و در بعضی از روایات به لفظ‌: «یسأل عن إشتراء الرطب بالتمر؟».

خاص

خاص ضد عام است، و از آن‌جایی که عام دال بر بیش از یکی بدون حصر است، خاص عبارت از لفظی است که بر یکی دلالت می‌دهد مانند‌: زید، و رجل مثلاً. یا بر بیش از یکی بر سبیل حصر دلالت می‌دهد، مانند‌: «عشر‌: ده».

تخصیص

تخصیص مصدر خصص است به معنای خص. و در لغت‌: تخصیص به معنی منفرد ساختن فردی از افراد به چیزی است. و مانند آن است‌: اختصه به اختصاصا، چنان‌که در این آیه می‌بینیم‌:

﴿وَٱللَّهُ يَخۡتَصُّ بِرَحۡمَتِهِۦ مَن يَشَآءُۚ﴾ [البقرة: 105].

«و خداوند کسی را که بخواهد به رحمت خود مخصوص می‌دارد».

و در اصطلاح‌: تخصیص عبارت است از‌: خارج ساختن بعضی افراد که زیر عموم خطاب وارد می‌شوند.

و گفته شده‌: تخصیص به معنی مقصور ساختن لفظ عام بر بعضی از افراد آن است.

و به عبارتی دیگر‌:

تخصیص‌: روشن ساختن آن است که مقصود از لفظ عام بعضی از افراد است نه همه آن‌ها با دلیلی که بر آن دلالت دهد.

برای بهتر روشن شدن معنای تخصیص به مثال‌های زیر توجه کنید‌:

خداوند عزوجل می‌فرماید‌:

﴿وَٱلۡمُطَلَّقَٰتُ يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٖۚ﴾ [البقرة: 228].

«و زنان طلاق گرفته سه قرء 0طهر یا حیض) انتظار می‌کشند».

در این آیه لفظ مطلقات عام است، و شامل انواع مختلفی از زنان طلاق گرفته است‌:

* زن طلاق گرفته بعد از دخول حامل.
* زن طلاق گرفته بعد از دخول غیرحامل که دارای عادت ماهیانه است.
* زن طلاق گرفته بعد از دخول غیرحامل که عادت ماهیانه ندارد.
* زن طلاق گرفته قبل از دخول.

اما با بررسی آیات دیگر قرآن درمی‌یابیم که منظور از مطلقات که در این آیه آمده است همه انواع این زنان نیست بلکه فقط منظور از آن زنانی است که بعد از دخول از شوهر خود طلاق گرفته و حامل نیستند، و دارای عادت ماهیانه هستند، زیرا با آیه:

﴿وَأُوْلَٰتُ ٱلۡأَحۡمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعۡنَ حَمۡلَهُنَّۚ﴾ [الطلاق: 4].

«و زنان باردار مدت عده آنان آن است که وضع حمل کنند».

زنان باردار از عموم آن خارج می‌شوند، چون با بیان این آیه عده آنان وضع حمل است. با آیه

﴿وَٱلَّٰٓـِٔي يَئِسۡنَ مِنَ ٱلۡمَحِيضِ مِن نِّسَآئِكُمۡ إِنِ ٱرۡتَبۡتُمۡ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَٰثَةُ أَشۡهُرٖ وَٱلَّٰٓـِٔي لَمۡ يَحِضۡنَۚ﴾ [الطلاق: 4].

«و زنانی که از دوران قاعدگی از بین زنان‌تان به سن یأس رسیده‌اند اگر - به شک افتادید - عده آنان سه ماه است و هم‌چنین زنانی که قاعده نشده‌اند».

زنانی خارج می‌شوند که عادت ماهیانه ندارند، و بیان می‌شود که عده آنان سه ماه است. و با آیه

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَكَحۡتُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ ثُمَّ طَلَّقۡتُمُوهُنَّ مِن قَبۡلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمۡ عَلَيۡهِنَّ مِنۡ عِدَّةٖ تَعۡتَدُّونَهَاۖ﴾ [الأحزاب: 49].

«ای ایمان‌آوردگان، هنگامی که با زنان مؤمن ازدواج کردید، سپس قبل از دخول آن‌ها را طلاق دادید، حق شمارش عده بر آن‌ها ندارید».

زنان طلاق گرفته قبل از دخول خارج می‌شوند، و بیان می‌شود که عده ندارند.

مثالی دیگر‌:

خداوند عزوجل فرموده است‌:

﴿لِّلرِّجَالِ نَصِيبٞ مِّمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ وَلِلنِّسَآءِ نَصِيبٞ مِّمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنۡهُ أَوۡ كَثُرَۚ نَصِيبٗا مَّفۡرُوضٗا ٧﴾ [النساء: 7].

«برای مردان نصیبی است از آن‌چه پدر و مادر و خویشاوندان به جا گذارده‌اند، و برای زنان نصیبی است از آن‌چه پدر و مادر و خویشاوندان به‌جا گذارده‌اند از کم و زیاد آن نصیبی مشخص».

به موجب این آیه، هر زن و مردی به هر صفتی که باشند حق ارث از پدر و مادر و خویشاوندان دیگر خود دارند، اما احادیث زیر را می‌بینیم که هر کدام بعضی از افراد هردو گروه را از زیر عموم خارج می‌سازند‌:

* با حدیث‌:«نحن معاشر الأنبیاء لا نورث»[[50]](#footnote-50)، پیغمبران از عموم میراث دهندگان (مورثان) خارج می‌شوند، لذا از آنان میراث برده نمی‌شود. و از این‌جا است که هنگامی که فاطمهل تقاضای میراث پدر کرد، صحابه این حدیث را یادآوری کردند.
* و با حدیث‌:«لا یرث المسلم الکافر، ولا یرث الکافر المسلم»[[51]](#footnote-51). مورث کافر خارج می‌شود، زیرا میراث بر کافر از او ارث نمی‌برد، و مورث مسلمان خارج می‌شود، زیرا میراث بر کافر از او ارث نمی‌برد، لذا می‌بینیم با این حدیث بعضی از افراد هردو عام (میراث دهنده = مورث، و میراث برنده = وارث) خارج شده‌اند.
* و با حدیث‌: «لا یرث القاتل شیئا»[[52]](#footnote-52) کشنده خارج می‌شود، چون کشنده از کشته شده نباید ارث ببرد.

الان که معنای تخصیص را خوب دریافتیم می‌بینیم که تخصیص دارای دو رکن اساسی است.

1. لفظ عامی که بعضی افراد از آن خارج شده، و آن را (مخصوص) می‌نامیم.
2. لفظی که دلالت بر خارج شدن بعضی افراد می‌دهد، و آن را (مخصص = بکسر صاد) می‌نامیم.

\* \* \* \*

آیا عمل به عام قبل از بحث از مخصص جایز است؟

قبلاً بیان شد که لفظ عام از جهت لغت همه افراد خود را در برمی‌گیرد، و مخاطب حکم وارد بر آن را بر تمام افراد حمل می‌کند لکن چنان‌که دیدیم ممکن است تخصیص بر عام وارد شود، و بعضی از افراد از زیر عموم به تخصیص خارج شوند. این حالت این سئوال را پیش می‌آورد که آیا می‌توان به مجرد برخورد، به عام عمل کرد، یا به سبب امکان وجود مخصص، ابتدا باید به غور و بررسی پرداخت تا در صورت نبودن مخصص به عموم عمل شود؟

جمهور اصولیان برآنند که باید ابتدا به جستجوی مخصص پرداخت، سپس به عموم عمل کرد، زیرا ادله شرع به نسبت یک مسأله ممکن است در اماکن متعددی متفرق باشد، و اجتهاد معنایی جز جمع ادله و استخراج حکم آن‌ها ندارد. اما اجرای عام قبل از جستجوی مخصص را نمی‌توان اجتهاد دانست.

پس از به دست آوردن این نتیجه این سئوال پیش می‌آید که تا چه اندازه بر مجتهد لازم است به جستجو بپردازد؟

ظاهراً به نظر می‌آید که کافی است مجتهد، ظن غالب را در نبودن مخصص به دست آورد، زیرا این اندازه مقداری است که مجتهدان بدان مکلفند. اگرچه بعضی ادعا می‌کنند که لازم است مجتهد به مرحله یقین بر فقدان مخصص برسد.

انواع مخصّص

اشیایی که ممکن است عام را تخصیص کنند به دو بخش کلی تقسیم می‌شوند‌:

1. مخصص‌های متصل که بدان‌ها غیر مستقل نیز می‌گویند، و منظور از آن‌: لفظی است که دلالت بر خروج بعضی از افراد عام دارد و همیشه با آن همراه است، و به سبب طبیعت لفظی خود مستقلاً نمی‌تواند بیاید.

در واقع این نوع اشیاء را نمی‌توان مخصص نامید، زیرا تا کلام تمام نشود؛ قصد گوینده دانسته نمی‌شود، ولی از آن‌جایی که اکثر اصولیان به عنوان مخصص از آن‌ها نام می‌برند، و در این‌جا به سخن درباره آن‌ها می‌پردازند، ما نیز چنان کنیم.

1. مخصص‌های منفصل، و به عبارتی‌: مستقل. و منظور از آن الفاظی است که دال بر خروج بعضی افراد عام است، و بدون ارتباط لفظی «أعرابي» با جمله‌ای که در آن صیغه عام آمده است وارد می‌شود.

و حال به بررسی هرکدام از این دو به تفصیل می‌پردازیم‌:

اولاً‌: مخصص‌های متصل

مخصص‌های متصل پنج تا هستند‌:

1. شرط.
2. غایت.
3. صفت.
4. بدل بعض.
5. استثاء.

1- تخصیص به شرط

مقصود از شرط، شرط لغوی است که عبارت از تعلیق امری بر امری است، نه شرط اصطلاحی که قبلاً آن را در بخش احکام شناختیم.

ادواتی که در ساختار جمله شرطی به کار می‌روند، متعددند، و می‌توان آن‌ها را از کتب لغت گرفت، و مشهورترین ادات آن (ان) بکسر همزه و سکون نون است که اصل این باب به حساب می‌آید.

برای توضیح به مثال زیر توجه کنید‌:

خداوند عزوجل فرماید‌:

﴿وَٱلَّذِينَ يَبۡتَغُونَ ٱلۡكِتَٰبَ مِمَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ فَكَاتِبُوهُمۡ إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرٗاۖ﴾ [النور: 33].

«و کسانی‌که خواهان کتابت هستند از بردگانی که مالک آن‌ها هستید، با آن‌ها عقد کتابت ببندید اگر خیری را در آن‌ها تشخیص دادید».

در این آیه اگر تا ﴿فَكَاتِبُوهُمۡ﴾[[53]](#footnote-53) اکتفا می‌شد، معنای آیه چنین بود‌: «بردگانی که تقاضای کتابت می‌کنند، با آنان مکاتبه کنید» که جمله‌ای است عام و هر برده متقاضی را شامل می‌شود چه توانا و چه عاجز، لکن شرطی که در پیرو آمده است‌: ﴿إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرٗاۖ﴾ معنی را خاص نمود، و همه آن‌ها را شامل نمی‌شود، زیرا فقط بردگانی به موجب آیه حق موافقت بر کتابت می‌یابند که به تشخیص صاحبان‌شان اهل کار و کوشش و کسب باشند، نه آنان که نتوانند، قیمت قراردادی را بپردازند، یا پس از آزادی سربار جامعه شوند.

2- تخصیص به غایت

پایان و حد و نهایت و مقطع هرچیز را غایت آن گویند، و الفاظ آن عبارت است از‌: «حتی» و «إلی».

و غایت مقتضی آن است که حکم مابعد آن غیرحکم ماقبل آن باشد. به مثال‌های زیر توجه کنید‌:

خداوند عزوجل فرماید‌:

﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: 29].

«و با کسانی از کتاب داده‌شدگان که ایمان به خدا و روز قیامت ندارند و آن‌چه را خدا و رسولش حرام کرده‌اند حرام نمی‌دانند، و تدین به دین حق نمی‌کنند بجنگید تا این‌که از دست خود در حال خواری جزیه دهند».

ما قبل «حتی» در این آیه عام است، و شامل همه اهل کتاب در همه حالات، چه آنان که قبول پرداخت جزیه بکنند، و چه آنان که نکنند، یعنی معنی آن چنین است‌: «با همه اهل کتاب بجنگید». لکن «حتی» و مابعد آن، افرادی را که قبول می‌کنند جزیه بپردازند از عموم خارج می‌سازد.

و هم‌چنین آیه‌:

﴿ثُمَّ أَتِمُّواْ ٱلصِّيَامَ إِلَى ٱلَّيۡلِۚ﴾ [البقرة: 187].

«سپس روزه را تا شب تمام کنید».

در این آیه نیز امساک مطلقاً واجب شده است، و همه زمان‌ها بعد از امر را در بر می‌گیرد، ولی «إلی» و مابعد آن، زمان واقع در شب را از عموم خارج می‌سازد.

و هم‌چنین آیه‌های‌:

﴿وَلَا تَقۡرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطۡهُرۡنَۖ﴾ [البقرة: 222].

«به آنان - زنان در حال قاعدگی - نزدیک نشوید تا پاک شوند».

﴿وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ﴾ [المائدة: 6].

«و دست‌ها را تا آرنج بشویید».

3- تخصیص به صفت

مقصود از صفت قیدی است که بعد از لفظ عام می‌آید و به نوعی معنی آن را خاص‌تر می‌سازد، مانند‌: نعت، حال، ظرف، تمییز در اصطلاح نحویان.

- مثال نعت‌:

خداوند عزوجل فرموده است‌:

﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ فَمِن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن فَتَيَٰتِكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۚ﴾ [النساء: 25].

«و کسی که توانایی آن را نداشت که با زنان آزاد مؤمن ازدواج کند، پس از کنیزکان مؤمنتان که مالک آن هستید».

چنان‌که می‌بینیم، لفظ‌: ﴿فَتَيَٰتِكُمُ﴾ «کنیزکانتان» عام است، و شامل هر کنیزی است که مسلمانی مالک آن باشد، چه کنیز مسلمان و چه کافر، اما کلمه ﴿ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ که نعت آن است مفهوم را مقید ساخته، و کنیزکان کافر را خارج می‌سازد.

- مثال حال‌:

خداوند متعال فرموده است‌:

﴿وَلَا تُبَٰشِرُوهُنَّ وَأَنتُمۡ عَٰكِفُونَ فِي ٱلۡمَسَٰجِدِۗ﴾ [البقرة: 187].

«و با زنان - در حال اعتکاف در مسجد - مباشرت نکنید».

جمله ﴿وَلَا تُبَٰشِرُوهُنَّ﴾ به صورت مطلق از مباشرت با زنان نهی می‌کند، لکن جمله حالیه‌: ﴿وَأَنتُمۡ عَٰكِفُونَ فِي ٱلۡمَسَٰجِدِ﴾ نهی از مباشرت را خاص حالتی می‌سازد که انسان در حال اعتکاف در مسجد باشد.

- مثال ظرف‌:

خداوند متعال فرماید‌:

﴿وَلَا تُقَٰتِلُوهُمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ﴾ [البقرة: 191].

«و با کفار نزد مسجدالحرام نجنگید».

جمله ﴿وَلَا تُقَٰتِلُوهُمۡ﴾ از جنگ با کفار مطلقاً نهی می‌کند، اما ظرف ﴿عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ﴾ نهی از جنگ با کفار را خاص زمانی می‌سازد که کفار در مکه باشند.

- مثال تمییز‌:

خداوند فرماید‌:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَمَاتُواْ وَهُمۡ كُفَّارٞ فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡ أَحَدِهِم مِّلۡءُ ٱلۡأَرۡضِ ذَهَبٗا وَلَوِ ٱفۡتَدَىٰ بِهِۦٓۗ﴾ [آل عمران: 91].

«حقا کسانی که کفر آورده و در حال کفر مردند از هیچ‌کدامشان پر زمین طلا پذیرفته نمی‌شود اگر چه حاضر به فدای آن شوند».

کلمه ﴿ذَهَبٗا﴾ که تمییز است، عموم ﴿مِّلۡءُ ٱلۡأَرۡضِ﴾ را خاص طلا ساخته است.

4- تخصیص به بدل

مقصود از بدل، همان بدل معروف نحویان است که درباره آن می‌گویند‌: در جمله‌ای که بدل به کار می‌رود مقصود به بیان بدل است نه مبدل منه، و از این‌جا است که بعضی از اصولیان، بدل را مخصص نمی‌دانند، زیرا صیغه عام در اسلوب بدل مقصود نیست و مقصود گوینده فقط بدل است.

منظور از بدل در این‌جا بدل بعضی از کل است که بدل اشتمال نیز مثل آن است، به مثال‌های زیر توجه کنید‌:

الف- مثال بدل بعض‌:

خداوند عزوجل فرماید‌:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗاۚ﴾ [آل عمران: 97].

«برای خدا است بر مردم زیارت خانه(کعبه)، کسی که توانایی رفتن داشته باشد».

کلمه ﴿ٱلنَّاسِ﴾ عام است، و شامل همه مردم، چه توانا و چه ناتوان. لکن ﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ که بدل آن است، حکم وجوب حج را متوجه کسانی ساخته است که استطاعت انجام حج را دارند.

ب- مثال بدل اشتمال‌:

خداوند فرماید‌:

﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ﴾ [البقرة: 217].

«در مورد ماه حرام از تو می‌پرسند، جنگ در آن».

جمله ﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ﴾ مطلق است، و شامل احتمالات متعددی است که ممکن است از آن جهات، در مورد ماه حرام، سئوال پیش آید، لکن لفظ ﴿قِتَالٖ فِيهِ﴾ مشخص می‌کند که شیء مورد سئوال جنگ در ماه حرام است نه اشیای دیگر، لذا می‌توان گفت که اصل ترکیب چنین است‌: ﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ﴾ «از تو در مورد جنگ در ماه حرام می‌پرسند».

5- تخصیص به استثنا

استثنا در لغت استفعال از «ثني» به معنی چرخاندن و خم کردن و برگرداندن است، و در این‌جا منظور استثنای معروف در نحو است که عبارت است از‌:

«خارج ساختن بعضی از افراد لفظ عام با «إلا» یا یکی از ادوات دیگر استثنا، مانند خلا، و عدا، و حاشا.

لذا استثنا دارای سه رکن است‌:

1. مستثنی منه، یا اصلی که جزئی از آن خارج می‌شود، و در این‌جا لفظ عام است.
2. مستنثی، یعنی قسمت جدا شده از اصل.
3. ادات استثنا، یعنی الا و ادوات دیگر که کار آن را انجام می‌دهد.

انواع استثنا

استثنا بر دو نوع است‌: متصل و منقطع.

- متصل، استثنائی را گویند که در آن مستثنی (جزء خارج شده) فردی از افراد مستثنی منه (لفظ عام) است، مثل این آیه‌:

﴿فَلَبِثَ فِيهِمۡ أَلۡفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمۡسِينَ عَامٗا﴾ [العنکبوت: 14].

«نوح در بین آنان هزار سال ماند مگر پنجاه سال».

و منظور ما از استثنا این نوع است.

- منقطع، استثنائی را گویند که در آن مستثنی فردی از افراد مستثنی منه نیست، مثل این‌که شخصی بگوید‌: «لزید علَيّ عشرة دنانیر إلا کتاب» «برای زید بر گردن من ده دینار مگر یک کتاب است». در صحت تخصیص به این نوع اختلاف است.

شروط صحت استثنا

برای صحت استثنا حصول چند شرط لازم است که مهم‌ترین آن‌ها موارد زیر است‌:

1. تلفظ به استثنا، و نیت تنها کافی نیست، و باید استثنا به لفظی قابل شنیدن ادا شود.
2. استثنا باید فوری ادا شود، و تأخیر آن جایز نیست مگر این‌که تأخیر به عذر باشد، مانند سرفه و عطسه و تنفس و مانند آن‌ها.
3. عدم استغراق. یعنی مستثنی همه مستثنی منه را در بر نگیرد، لذا استثنای مستغرق، مثل‌: عشرة إلا عشرة، لغو است.

بر این شروط تقریباً همه اتفاق دارند، و در این‌جا به ذکر دو مسأله مورد خلاف اکتفا می‌کنیم‌:

1. آیا استثنای نصف یا بیشتر جایز است؟

صورت قضیه چنین است که اگر شخصی بگوید‌: «علی لزید عشرة دراهم إلا خمسة» «برای زید بر من ده درهم مگر پنج درهم ثابت است»، و یا بگوید‌: «إلا سبعة» «مگر هفت درهم» که در صورت اول مقدار نصف استثنا شده است و در صورت دوم بیش از نصف.

آیا این تعبیر در لغت صحیح است؟

جمهور اصولیان برآنند که چنین استثنایی صحیح است، و جایز است تا باقیماندن یکی از افراد استثنا کرد، و به این تعبیر قرآنی استناد می‌کنند‌:

خداوند به ابلیس فرمود‌:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيۡسَ لَكَ عَلَيۡهِمۡ سُلۡطَٰنٌ إِلَّا مَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ٤٢﴾ [الحجر: 42].

«حقا که تو -ابلیس- بر بندگان من تسلطی نداری مگر گمراهان که از تو تبعیت کنند».

در این آیه گمراهان و فاسدان و اتباع شیطان از عموم افراد بشر استثنا شده‌اند، و چنان‌که می‌دانیم تعداد آنان به نسبت افراد باقیمانده که مؤمنان باشند خیلی بیشتر است، و خداوند در تقریر این معنی می‌فرماید‌:

﴿وَقَلِيلٞ مِّنۡ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ ١٣﴾ [سبأ: 13].

«و کم از بندگانم سپاسگزارند».

و فرماید‌:

﴿وَمَآ أَكۡثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوۡ حَرَصۡتَ بِمُؤۡمِنِينَ ١٠٣﴾ [یوسف: 103].

«و بیشتر مردم -اگرچه علاقمند باشی- مؤمن نیستند».

1. اگر استثنا بعد از جمله‌های معطوف بر هم وارد شود به کدام یک برمی‌گردد؟

برای بیان صورت قضیه بدین آیه توجه کنید‌:

﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٤ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٥﴾ [النور: 4-5].

«و کسانی که زنان با عفت را به زنا متهم می‌کنند، سپس چهار گواه نمی‌آورند آنان را هشتاد ضربه شلاق بزنید، و هیچ‌وقت گواهی آنان را نپذیرید، و آنان فاسقند، مگر کسانی که بعد از آن توبه کنند و به صلاح آیند که خداوند آمرزگار و مهربان است».

جمله‌های معطوف بر هم عبارتند از‌:

1. جمله امر به حد قاذف ﴿فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ﴾.
2. جمله نهی از قبول شهادت ﴿وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗا﴾.
3. جمله حکم به فسق ﴿وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٤﴾.

بعد از این جمله‌ها استثنا آمده است‌: ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ﴾.

اتفاق است بر آن که استثنا به جمله اول برنمی‌گردد، زیرا مشتمل بر حقی از حقوق بندگان است که توبه آن را ساقط نمی‌سازد.

اما در این‌که به دو جمله دیگر برمی‌گردد اختلاف است، بعضی می‌گویند فقط به جمله آخر برمی‌گردد، و جمهور اصولیان برآنند که به هردو مربوط می‌شود، و می‌گویند که استثنایی که بعد از جمله‌های معطوف بر هم بیاید به همه آن‌ها برمی‌گردد مگر این‌که دلیلی دلالت دهد که یکی از آن جمله‌ها مقصود به استثنا نیست چنان‌که گفتیم به فلان دلیل به جمله اول در مثال سابق برنمی‌گردد.

مثالی دیگر‌:

خداوند متعالی فرماید‌:

﴿وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا ٦٨ يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَيَخۡلُدۡ فِيهِۦ مُهَانًا ٦٩ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلٗا صَٰلِحٗا...﴾ [الفرقان: 68-70].

«و کسانی که به همراه خداوند معبود دیگری نخوانند، و نفسی را که خداوند حرام کرده است جز به حق نکشند، و زنا نکنند. و کسی که چنان کند به گناهی بزرگ رسیده است، روز قیامت عذاب او چند برابر شود و در آن به خواری جاویدان ماند، مگر کسی که توبه کند، و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد ...».

\* \* \* \*

ثانیاً‌: مخصص‌های منفصل

مخصص‌های منفصل را قبلاً تعریف کردیم، و الان طبق بحث کوتاهی نظر جمهور اصولیان را با تقسیم‌بندی و مثال توضیح می‌دهیم‌:

مخصص‌های منفصل به اقسام زیر تقسیم می‌شوند‌:

تخصیص به نص، و این شامل انواع زیر است

الف- تخصیص عموم کتاب به نص کتاب، مثل‌:

﴿وَٱلۡمُطَلَّقَٰتُ يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَٰثَةَ قُرُوٓءٖۚ﴾. که با آیات زیر تخصیص شده است‌:

﴿وَٱلَّٰٓـِٔي يَئِسۡنَ مِنَ ٱلۡمَحِيضِ مِن نِّسَآئِكُمۡ إِنِ ٱرۡتَبۡتُمۡ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَٰثَةُ أَشۡهُرٖ وَٱلَّٰٓـِٔي لَمۡ يَحِضۡنَۚ وَأُوْلَٰتُ ٱلۡأَحۡمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعۡنَ حَمۡلَهُنَّۚ﴾.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَكَحۡتُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ ثُمَّ طَلَّقۡتُمُوهُنَّ مِن قَبۡلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَكُمۡ عَلَيۡهِنَّ مِنۡ عِدَّةٖ تَعۡتَدُّونَهَاۖ﴾.

و توضیح آن‌ها در اول این باب گذشت[[54]](#footnote-54).

ب- تخصیص عموم کتاب به نصی از سنت، مثل‌:

خداوند متعال فرماید‌:

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ﴾ [المائدة: 3].

«مرده بر شما حرام گشت».

طبق این آیه با توجه به مطلق بودن لفظ ﴿ٱلۡمَيۡتَةُ﴾ و عموم آن هر نوع مرده حرام است، اما حدیث زیر دو نوع مرده را از عموم خارج می‌کند‌:

«أحلت لنا میتتان ودمان، فأما المیتتان فالجراد والحوت وأما الدمان فالطحال والکبد»[[55]](#footnote-55).

لذا مرده ماهی و ملخ حرام نیستند و از عموم آیه مستثنی می‌شوند.

نمونه‌های دیگری نیز در تعریف تخصیص گذشت[[56]](#footnote-56).

ج- تخصیص عموم سنت به نصی از کتاب، مانند‌:

رسول الله ج می‌فرماید‌:

«ما قطع من البهیمة وهی حیة فهو میت»[[57]](#footnote-57).

طبق ظاهر این حدیث هرچه از حیوان زنده‌ای جدا شود، حکم مرده دارد و نجس است، چه جدا شده مو و پشم و پر باشد و چه اشیای دیگر. ولی با این آیه‌:

﴿وَمِنۡ أَصۡوَافِهَا وَأَوۡبَارِهَا وَأَشۡعَارِهَآ أَثَٰثٗا وَمَتَٰعًا إِلَىٰ حِينٖ ٨٠﴾ [النحل: 80].

«و از پشم و کورک و موی شتر و گوسفند و امثال آن‌ها برای شما تا مدتی اثاث و متاع قرار داد».

پشم و مو و امثال آن از حیوان حلال گوشت خارج می‌شود، لذا جایز است پشم و مو و پر حیوانات زنده حلال گوشت را جدا کرد و از آن‌ها استفاده نمود.

د- تخصیص عموم سنت به نصی از سنت، مانند‌:

رسول الله ج فرماید‌:

«فیما سقت السماء العشر»[[58]](#footnote-58).

ظاهر این حدیث می‌رساند که آن‌چه به باران از محصولات کشاورزی آبیاری شود به هر مقدار که باشد باید یک دهم آن به عنوان زکات پرداخت گردد. ولی حدیث «لیس فیما دون خمسة أوسق صدقه»[[59]](#footnote-59) بیان می‌کند که در مقدار کمتر از پنج وسق[[60]](#footnote-60) زکات واجب نیست، پس نسبت یک دهم خاص زمانی است که مقدار به دست آمده پنج وسق یا بیشتر باشد.

تخصیص عموم کتاب و سنت به اجماع

مانند عموم آیات ارث که مطلق آن‌ها می‌رساند که همه از یکدیگر ارث می‌برند چه آزاد و چه برده، ولی همه مسلمین اتفاق دارند بر این‌که برده میراث نمی‌برد، زیرا منجر به مالکیت غیرمستحق می‌شود زیرا برده حق مالکیت ندارد، و آن‌چه به دست آورد مال مولای او است.

و مانند عقود غرر که به عموم نصوص سنت از آن نهی شده است ولی اتفاق مسلمانان بر جواز مضاربه، آن را از زیر این عموم خارج ساخته است، و همه مسلمین اتفاق دارند بر این‌که جهالت‌های سبک مانند حشو جبه، و مقدار ریختن آب در حمام مورد عفو است.

تخصیص کتاب و سنت به قیاس، مانند‌:

خداوند متعال فرماید‌:

﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖۖ﴾ [النور: 2].

«زن و مرد زناکار را هرکدام صد شلاق بزنید».

این آیه می‌رساند که زن و مرد زناکار چه آزاد و چه برده باید صد ضربه شلاق زده شوند، و آیه

﴿فَإِنۡ أَتَيۡنَ بِفَٰحِشَةٖ فَعَلَيۡهِنَّ نِصۡفُ مَا عَلَى ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ مِنَ ٱلۡعَذَابِۚ﴾ [النساء: 25].

«اگر کنیزکان فاحشه (زنا) را مرتکب شدند، بر آنان از عذاب نصف مقدار عذاب زنان آزاد است».

کنیزکان را خارج ساخته و بیان می‌کند که حد زنای آنان نصف آن مقدار یعنی پنجاه ضربه شلاق است، و می‌دانیم که بردگان در حکم مثل کنیزکانند، که بنابراین آنان نیز از عموم آیه اول خارج شده و حد زنای آنان پنجاه ضربه می‌شود جای صد ضربه.

لذا می‌بینیم آیه دوبار تخیصص شده است، یک‌بار به نصی از خود قرآن و بار دیگر به قیاس بر آن نص.

تخصیص نص به حس

هرگاه در شرع نصی وارد شود که از جهت محسوس مشکل است همه افراد عموم نص مقصود باشد، آن را تخصیص می‌کند، مثل این آیه که درباره ملکه سبا است که می‌فرماید‌:

﴿وَأُوتِيَتۡ مِن كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [النمل: 23].

«آن ملکه از همه چیز داده شده است».

اگر به لفظ کل شیء توجه کنیم می‌بینیم از جهت دلالت لغوی همه چیز را شامل می‌شود، لکن حس حکم می‌کند که او همه چیز به معنای لغوی آن داده نشده بود، بلکه از آن‌چه در ملک و مملکتداری موردنیاز است همه‌چیز داده شده بود. و در آن زمان خداوند به حضرت سلیمان÷ اشیای دیگری داده بود که نه به آن ملکه بلکه به همه پادشاهان بعد نیز نداده و نخواهد داد.

تخصیص به عقل

مانند‌:

خداوند متعال می‌فرماید‌:

﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الرعد: 16].

«خداوند آفریدگار همه چیز است».

لفظ ﴿كُلِّ شَيۡءٖ﴾ همه چیز را شامل می‌شود از جمله باری تعالی و صفات او، اما عقل دلالت می‌دهد که ذات باری و صفات او مخلوق نیست، لذا به دلالت عقل عموم نص تخصیص می‌شود، و در نتیجه معنی آیه چنین می‌شود‌: «خداوند خالق همه چیز است مگر خودش و صفاتش».

مطلق و مقید

مطلق، لفظی است که مدلول آن در جنس خود شائع و محتمل افراد مختلفی است به صورتی که می‌شود همه آن‌ها مقصود باشد یا بعضی از آن‌ها، مانند لفظ رجل که به هر فردی که کوچک‌ترین صفت رجولت در او باشد اطلاق می‌شود همان‌طور که بر کامل آن اطلاق شود.

و مقید برعکس مطلق، لفظی است که مدلولی خاص و معین دارد، مانند، محمد، و رجل طویل.

در مورد مطلق و مقید همان مباحثی داریم که در عموم و خصوص داشتیم، و در این‌جا یک مطلب اضافه می‌شود‌:

حمل مطلق بر مقید

اگر لفظی در جایی مطلق و در جای دیگری مقید وارد شد، آیا مطلق آن بر مقید حمل می‌شود یا خیر؟

در جواب می‌گوییم‌: از این جهت مطلق و مقید به نسبت یکدیگر یکی از حالت‌های زیر را دارند‌:

ممکن است مختلف الحکم یا متحد الحکم باشند و در صورت اتحاد حکم ممکن است سبب حکم متحد یا مختلف باشد.

- اگر حکم آن‌ها مختلف بود، مطلق بر مقید حمل نمی‌شود، مثل این‌که بگوید‌: «أعتق رقبة» «برده‌ای را آزاد کن» و بگوید‌: «أشتر رقبة مؤمنة» «برده مؤمنی را بخر».

طبق اطلاق امر اول، مأمور می‌تواند هر برده‌ای را آزاد کند، اما در امر دوم باید برده خریداری شده مؤمن باشد، و چون حکم صورت اول آزاد کردن و حکم صورت دوم خریدن است، مطلق در صورت اول بر مقید در صورت دوم حمل نمی‌شود.

- و اگر حکم متحد و سبب آن نیز متحد بود، مطلق بر مقید حمل می‌شود، مثل این‌که در موردی یکبار بگوید‌: «أعتق رقبة» «برده‌ای را آزاد کن» و در بار دیگر بگوید‌: «أعتق رقبة مؤمنة» «برده مؤمنی را آزاد کن». زیرا اگر مأمور به مقید عمل کند به مطلق نیز عمل کرده است، و جمع بین ادله بهتر بلکه واجب است.

- و اگر حکم متحد ولی سبب آن مختلف باشد، مانند‌:

﴿وَٱلَّذِينَ يُظَٰهِرُونَ مِن نِّسَآئِهِمۡ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُواْ فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مِّن قَبۡلِ أَن يَتَمَآسَّاۚ﴾ [المجادلة: 3].

«و کسانی که از زنان خود مظاهره می‌کنند، سپس در قول خود برمی‌گردند، باید قبل از جماع برده‌ای را آزاد کنند».

﴿وَمَن قَتَلَ مُؤۡمِنًا خَطَ‍ٔٗا فَتَحۡرِيرُ رَقَبَةٖ مُّؤۡمِنَةٖ﴾ [النساء: 92].

«کسی که مؤمنی را به خطا بکشد باید برده مؤمنی را آزاد کند».

چنان‌ که می‌بینیم کلمه «رقبة» در آیه اول مطلق است، و در آیه دوم مقید است‌: «رقبة مؤمنة». و حکم هردو آزاد کردن است، ولی سبب حکم در اولی ظهار، و در دومی قتل فرد مؤمن به خطا است.

(ظهار از عادات جاهلیت بوده است که شوهر به قصد اضرار به زن خود می‌گفته است‌: تو بر من مانند مادرم هستی، و منظور آن بوده است که جماع زن بر او حرام باشد. و شرع با این عادت بد مبارزه کرد، و فرمان داده که اگر کسی به زن خود چنان گفت، و او را فوراً طلاق نگفت، باید یک برده را آزاد کند، و اگر نتوانست شصت روز روزه پشت سر هم بگیرد، و اگر نتوانست شصت نفر مسکین را غذا دهد).

در اینصورت از مطلق و مقید بین اصولیان اختلاف است، و قول بهتر آن است که بگوییم. اگر دلیلی بر حمل مطلق بر قید وجود داشت بدان عمل می‌شود.

مجمل و مبین

مجمل چنان‌که گذشت، لفظی را گویند که به صورت مساوی بر احتمالات متعددی دلالت می‌دهد، بدون این‌که یکی در دلالت برتر از دیگری باشد، مانند الفاظ «قرء» و «عین» و «مختار» که اولی هم برای حیض و هم برای طهر، و دومی در ازای چشم و چشمه و ذات، و طلا و غیره به کار می‌رود، و سومی می‌تواند اسم فاعل یا اسم مفعول باشد.

و مبین (بضم اول و فتح دوم و فتح یای مشدد) اسم مفعول از تبیین است، به معنی روشن شده، و در اصطلاح اصولیان مبین به الفاظی گفته می‌شود که در معنای خود روشن و آشکار باشند، به این‌که خود واضحند یا واضح شده‌اند.

انواع اجمال

اجمال از دو جهت ممکن است بر لفظ عارض شود‌:

جهت انفراد و جهت ترکیب.

اولاً جهت انفراد‌:

لفظ مفرد به یکی از جهات زیر ممکن است مجمل باشد‌:

1- اجمال تصریف

منظور از اجمال در تصریف آن است که لفظ قابل تخریج بر بیش از یک قیاس صرفی باشد، مانند «قال» که ممکن است فعل ماضی «یقول» مأخوذ ار قول «گفتار» باشد، و ممکن است فعل ماضی «یقیل» مأخوذ از قیلوله (خواب نیمروز) باشد.

و مانند «مختار» که در حالت انفراد احتمال دارد اسم فاعل یا اسم مفعول باشد، مثلاً اگر گفتیم‌:

«زید مختار من بین الطلبة للسفر إلی مکة» «زید از بین طلاب برای سفر به مکه انتخاب شده است»، اسم مفعول است.

و اگر گفتیم‌:

«الرئیس مختار أحد الطلبة للسفر إلی المکة» «رئیس یکی از طلاب را برای سفر مکه انتخاب می‌کند» اسم فاعل است.

و آیه زیر از این نوع است‌:

﴿لَا تُضَآرَّ وَٰلِدَةُۢ بِوَلَدِهَا﴾ [البقرة: 233].

که فعل مضارع ﴿تُضَآرَّ﴾ ممکن است بر بنای معلوم باشد یا بر بنای مجهول که اگر بر بنای معلوم بود معنی آن چنین می‌شود (هیچ مادری نباید به بهانه فرزند ضرر برساند) و اگر بر بنای مجهول بود، معنی آن می‌شود‌: «هیچ مادری نباید به سبب فرزند ضرر رسانده شود».

2- اجمال در اصل وضع لغوی، مانند

عین، قرء، و ناهل (تشنه، سیراب)، و امثال آن‌ها از الفاظ مشترکی که برای دلالت بر معانی مختلف وضع شده‌‌اند.

3- اجمال در حرف ، مانند لفظ (من) در این آیه: **﴿فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُم مِّنۡهُۚ﴾**

﴿فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُم مِّنۡهُۚ﴾ [المائدة: 6].

که احتمال دارد برای بعضیت باشد، یا برای ابتدا.

اگر بر معنای اول حمل شود، معنی آیه چنین می‌شود‌:

«با بعضی از خاک روی زمین صورت و دست‌های خود را مسح کنید».

و اگر بر معنای دوم حمل شود، معنی چنین است‌:

«مسح صورت و دست‌های خود را از زمین شروع کنید».

احتمال اول، قول شافعی و احمد، و احتمال دوم، قول مالک و ابوحنیفه است.

4- اجمال در اسامی شرعی

مانند لفظ «الصلاة» و «الزکاة» که به معنای لغوی خالص خود در شرع به کار نرفته، بلکه از طرف شارع مقصود خاصی به آن‌ها داده شده است، لکن در موقع استعمال از جهت لغت دال بر مقصود خود نیستند، و تا شارع آن‌ها را بیان نکند، قابل فهم نیستند.

ثانیاً‌: جهت ترکیب، مانند

﴿أَوۡ يَعۡفُوَاْ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ عُقۡدَةُ ٱلنِّكَاحِۚ﴾ [البقرة: 237].

«یا آن‌کس که عقد نکاح به دست او است ببخشد».

آن‌که عقد نکاح به دست دارد، ممکن است‌: ولی زن یا شوهر باشد.

روش برخورد با مجمل

اگر متوجه شدیم که لفظی مجمل است، باید به بحث و بررسی بپردازیم تا ببینیم آیا قرینه و مرجحی وجود دارد که یکی از معانی را بر دیگری ترجیح دهد؟ در این صورت به مرجح عمل می‌کنیم و لفظ را بر معنای راجح حمل می‌کنیم، و اگر چیزی نیافتیم که دال بر رجحان یکی از احتمالات باشد، از عمل و استدلال به آن باز می‌ایستیم، و از این‌جا است که گفته‌اند‌:

«ورود احتمال مبطل استدلال است».

نمونه‌هایی از نصوص کتاب و سنت که مجمل نیستند

1. احکامی که بر اعیان وارد می‌شوند، در حالی‌که باید بر افعال بیابند، موجب تقدیر لفظی می‌گردند که احتمال دارد با دلالت‌های مختلف فرض شوند، لکن معمولاً این‌گونه نصوص با قراینی همراهند که نوع شیء قابل تقدیر را تعیین می‌کنند، لذا اگرچه صورت نص، صورت اجمال است، لکن در واقع اجمالی وجود ندارد مانند‌:

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمۡ أُمَّهَٰتُكُمۡ﴾ [النساء: 23].

«مادرانتان بر شما حرامند».

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ﴾ [المائدة: 3].

«مرده بر شما حرام است».

ظاهر است که مقصود اولی تحریم نکاح و استمتاع از مادران است و مقصود دومی تحریم خوردن گوشت مردار.

1. آیه:

﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ﴾ [المائدة: 6].

«سرهای خود را مسح کنید».

مجمل نیست، زیرا واضح است که مسح حداقل سر در امتثال امر کافی است.

1. قول رسول الله ج‌:

«لا صلاة إلا بفاتحه الکتاب»[[61]](#footnote-61).

«لا صیام لمن لم یبیت الصیام من اللیل»[[62]](#footnote-62).

و مانند آن مجمل نیست، زیرا مقصود نفی حقیقت شرعی آن‌ها است نه نفی صورت ظاهر و حقیقت لغوی آن‌ها.

1. قول رسول الله ج‌:

«رفع عن أمتي الخطا والنسیان»[[63]](#footnote-63) مجمل نیست زیرا واضح است که مقصود نفی مؤاخذه و عقاب بر اعمالی است که بر سبیل خطا و فراموشی ارتکاب شود.

1. الفاظی که هم استعمال شرعی دارند و هم استعمال لغوی، مجمل نیستند، زیرا ورود آن‌ها بر زبان شارع قرینه‌ای است بر استعمال شرعی آن‌ها.

بیان

بیان به معنی روشن ساختن است، و در این‌جا عبارت است از‌: روشن ساختن الفاظ مشکل.

بنابر تعریف مزبور در بیان دو چیز لازم است‌:

1. لفظ دارای اشکال که آن را مجمل نامیدیم.
2. لفظ اشکال بر که آن را مبین (بکسر و تشدید یا) می‌نامیم.

انواع بیان

1. بیان کتاب به کتاب، مانند‌:

آیه‌:

﴿أُحِلَّتۡ لَكُم بَهِيمَةُ ٱلۡأَنۡعَٰمِ إِلَّا مَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ﴾ [المائدة: 1].

«حیوانات انعام بر شما حلال شده‌اند مگر آن‌چه تلاوت خواهد شد».

در این آیه انعام (گاو و شتر و گوسفند) مگر اشیائی که تلاوت خواهند شد، حلال شده‌اند.

چنان‌که می‌بینیم چیزهایی که تلاوت خواهند شد فعلاً معلوم نیستند، اما این ابهام با آیه

﴿حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ وَٱلدَّمُ...﴾ [المائدة: 3].

«مردار و خون و ... بر شما حرام شده است».

از بین می‌رود.

1. بیان کتاب به سنت‌:

خداوند عزوجل می‌فرماید‌:

﴿كُلُواْ مِن ثَمَرِهِۦٓ إِذَآ أَثۡمَرَ وَءَاتُواْ حَقَّهُۥ يَوۡمَ حَصَادِهِۦۖ﴾ [الأنعام: 141].

«وقتی که ثمر داد از ثمرش بخورید و حق آن را روز درو بدهید».

طبق این آیه باید هنگام درو و چیدن میوه، زکات پرداخت شود، ولی معلوم نیست که چه مقدار باید داد که رسول الله ج آن را بیان فرموده است‌:

«فيما سَقَتِ السماءُ والعيونُ أو كان عَثَريّاً العُشرُ، وما سُقِيَ بالنَّضحِ نصفُ العُشرِ»[[64]](#footnote-64).

و از این نوع است‌: بیان نماز با انجام آن روی منبر تا مردم ببینند، و بیان سن حیوان‌های زکات با نوشتن، و بیان تعداد روزهای ماه با اشاره با انگشتان، و ترک تراویح برای بیان عدم وجوب. والله اعلم.

وقت بیان

حال که دانستیم ممکن است شارع الفاظی به کار گیرد که نیاز به بیان دارد - چه عمومی که مخصص دارد، و چه مطلقی که - باید تقیید شود، و چه مجملی که احتیاج به بیان دارد، این سئوال پیش می‌آید که تا چه اندازه ممکن است شارع بیان را به تأخیر اندازد؟

همه اصولیان تقریباً متفقند بر آن‌که تأخیر بیان تا مابعد وقت عمل به آن، جایز نیست، و آن را غیر واقع و غیرمعقول می‌دانند. و می‌گویند این امر از جمله اموری است که توان مکلف به آن نمی‌رسد. و تکلیفی که نتوان آن را انجام داد در شرع وجود ندارد.

اما تأخیر بیان تا وقت نیاز و عمل به نص، جایز است، و در شرع واقع شده است، چنان‌که می‌دانیم نمازهای پنجگانه در شب معراج فرض شد، لکن جبرئیل÷ برای نماز ظهر فردا که مسلمین می‌خواستند، آن را ادا نمایند، از طرف خداوند مأمور شد که چگونگی خواندن آن را به آنان بیاموزد.

در این‌جا بدین مقدار از بخش دوم اکتفا می‌کنیم، و امیدواریم که خداوند ما را در تهیه بخش سوم یاری فرماید.

بخش سوم:  
در بیان ادلّه

قبل از ورود به اصل موضوع به نظر می‌آید به چند اصل مهم توجه داده شود‌:

1. همه ادیان آسمانی برای محافظت از این پنج چیز فرود آمده‌اند‌:

دین، نفس، عقل، نسل، مال.

در رأس همه دین است، و بقیه خدمتگذار آن، به دلیل‌:

﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ ٥٦﴾.

1. احکام شرعی مبتنی بر قصد محافظت از اشیاء در سه رتبه ضرورات، حاجیات، و تحسینات وارد شده است، و این وجوه در ابواب مختلف شریعت و ادله آن پراکنده است.
2. هر دلیل شرعی ممکن است قطعی یا ظنی باشد.

در اعتبار قطعی مشکلی نیست، مانند ادله وجوب طهارت برای نماز، و ادله وجوب نماز، روزه، زکات، حج، امر به معروف و نهی از منکر، و امثال این‌ها.

اما ظنی ممکن است به یک اصل قطعی برگردد، یا نه.

اگر به یک اصل قطعی برگردد، معتبر است، و اکثر اخبار آحاد مقبول از این نوعند، مانند اخبار مربوط به بیان صفت نماز و حج، و تفصیلات زکات، که اصل آن‌ها قطعی است، و تفصیلات آن‌ها از طریق سنت آحاد به ما رسیده است.

و اگر دلیل ظنی به یک اصل قطعی برنگردد، ممکن است با قطعی مخالف باشد، یا نه مخالف و نه موافق باشد.

در صورتی که مخالف با قطعی باشد، بدون اشکال مردود است. و اگر مخالف قطعی نباشد، و از قطعی شاهدی نیز برای آن نباشد، اهل نظر در مورد آن مختلف القولند.

\* \* \* \*

1. دلیل‌های شرعی با قضایای عقلی منافاتی ندارد، زیرا اگر چنین بود، دلیلی برای بندگان نبود، و حال آن‌که همه اتفاق دارند که دلیلند، لذا جاری بر قضایای عقلی بندگانند.

و هم‌چنین اگر منافی با قضایای عقلی بودند، از باب تکلیف به مالایطاق بودند که آن را عقل تصور و تصدیق نکند.

1. ادله شرعی دو قسمند‌: یکی از آن دو، مرجع آن نقل و دیگری رأی است.

این تقسیم بنابر اصول ادله است، وگرنه هردو به یکدیگر نیازمندند.

نوع اول عبارت از کتاب و سنت است، و نوع دوم قیاس و استدلال و به هر کدام اصول دیگری ملحق می‌شود که بعضی مورد اتفاق، و بعضی مورد اختلاف است. به نوع اول اجماع و مذهب صحابی و شرع گذشتگان ملحق می‌شود، و به نوع دوم‌: استحسان و مصالح مرسله.

اصل اول‌: کتاب

مقصود از کتاب قرآن است که از طرف خداوند با لفظ عربی فصیح بر رسول الله ج نازل شده و به طریق تواتر به ما رسیده است، و در مصحف مکتوب و ابتدای آن سوره فاتحه و انتهای آن سوره ناس است.

اولین آیه نازلشده از قرآن این آیه است‌:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥﴾ [العلق: 1-5].

«بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق (نطفه زالو مانند) آفرید، بخوان و پروردگارت بزرگوارتر است کسی که به قلم انسان را آموخت، انسان را چیزی آموخت که نمی‌دانست».

و از ابتدا اعلام داشت که این کتاب به دانش‌اندوزی دعوت می‌کند، و از ظلمات جهالت بیزار است، و شرف انسان به دانش او است.

و آخرین آیه قرآن، این آیه است‌:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾.

و به کامل شدن نزول قرآن، شریعت اسلام به کمال رسید.

و قرآن بخش بخش مدت بیست و سه سال رسالت حضرت مصطفی ج نازل شد، و بعضی از نزول آن در مکه و بعضی دیگر در مدینه بود.

اکثر و یا همه مقداری از قرآن که در مکه نازل شده در بیان یکتاپرستی و ایمان به فرشتگان و پیغمبران و روز جزا است، و عاقبت مشرکان و طاغوتان را بیان می‌دارد، و دعوت به آزاد فکری و ترک تقلید کورکورانه از آبا و اجداد می‌نماید.

و آن‌چه در مدینه نازل شده مشتمل بر احکام، و تنظیم دولت و تنظیم خانواده، و روابط مسلمانان با دیگران، مانند احکام معاهدات و صلح و دیگر امور است.

و سبب نزول احکام در مدینه آن است که مسلمانان توانستند بعد از هجرت دارای دولت قدرتمندی شوند که بتواند احکام خدا را اجرا نمایند.

تواتر قرآن

چنان‌که در تعریف گذشت، ما جزئی از حقیقت قرآن را متواتر بودن آن دانستیم. و تواتر عبارت از این است که رسول الله ج قبل از انتقال از جهان فانی، چندین بار قرآن را بر جبرئیل÷ خوانده‌اند، و به یاران آموخته‌اند و یاران آن‌چنان که آموخته بودند حفظ نمودند و به تابعان رساندند و این‌چنین سینه به سینه نسل به نسل نقل شده است، و اگرچه در عهد صحابه قرآن نوشته شده بود، لکن برای محافظت از قرآن بدان اکتفا نکردند، و در هر طبقه‌ای افراد زیادی بوده‌اند که حافظ قرآن بوده و مانند ترتیل رسول الله ج قرآن را می‌خوانده و می‌خوانند، و این مصداق فرمایش باریتعالی است که می‌فرماید‌:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9].

«البته ما قرآن را فرو فرستادیم، و ما نگهبان آنیم».

بنابراین قرائت‌هایی که به طریق آحاد روایت شده، و قاریان مشهور آن را نخوانده‌اند، شاذ است، و قرآن به حساب نمی‌آید، و خواندن آن‌ها در نماز جایز نیست، و نماز را باطل می‌سازد.

قرائت‌هایی که اجماع مسلمین بر متواتر بودن آن‌ها است قرائت قاریان زیر است‌:

* ابن کثیر قاری مکه.
* نافع قاری مدینه.
* ابن عامر قاری شام.
* ابوعمروبن العلاء قاری بصره.
* عاصم و حمزه و کسائی قاریان کوفه.

سه قرائت دیگر داریم که در متواتر بودن آن‌ها اختلاف است، و حافظ ابن جزری محقق معروف علوم قرائت، متواتر بودن آن‌ها را ترجیح داده است که عبارتند از‌:

قرائت ابی جعفر، و قرائت یعقوب، و قرائت خلف.

و غیر از این‌ها علمای علوم قرائت بر شاذ بودن آن‌ها اتفاق دارند.

آیا قرائت‌های شاذ می‌تواند به عنوان دلیل بدان استدلال شود

قبلاً بیان داشتیم که قرائت‌های شاذ، یا به عبارتی دگر قرائت‌هایی که از طریق آحاد رسیده قرآن نیست.

بر این امر همه اتفاق دارند، لکن در این اختلاف است که آیا می‌توان قرائت شاذ را به مثابه خبر واحد پذیرفت؟

جمهور برآنند که نمی‌شود چنان اعتباری به آن داد، زیرا قرآن نیست و به عنوان حدیث (خبر) نیز نقل نشده است.

اگر کسی بگوید‌: لازم است یا قرآن باشد، یا حدیث و اتفاق است که قرآن نیست، پس حدیث است.

در جواب می‌گوییم. احتمال دارد اجتهاد خود راوی باشد که در معرض توضیح آن را آورده است.

یک مثال توضیحی‌:

عبدالله بن مسعود، و ابی بن کعب به عنوان قرآن در کفاره قسم می‌خوانده‌اند‌:

«فمن لم یجد فصیام ثلاثة أیام متتابعات».

در حالی‌که در قرائت‌های متواتر کلمه (متتابعات) وجود ندارد و چنین است‌:

﴿فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٖۚ﴾[[65]](#footnote-65) [المائدة: 89].

«روزه رفتن سه روز برای کسی که نتوانست غذا یا پوشاک به ده مسکین دهد، یا برده‌ای را آزاد کند».

کسانی که به قرائت مزبور اعتبار خبر بودن داده‌‌اند، تتابع روزهای سه‌گانه را در کفاره قسم شرط کرده‌اند، و کسانی‌که گفته‌اند نمی‌تواند به مثابه خبر باشد، با توجه به اطلاق قراءت متواتر، تتابع (پشت سرهم روزه گرفتن) را لازم ندانسته‌اند.

محکم و متشابه

محکم، اسم مفعول از احکام است، به معنی منع و جلوگیری، و به معنی اتقان و استواری. و حکم عبارت از قضاوت بین دو چیز است، لذا حاکم کسی است که ظالم را از ظلم کردن باز می‌دارد، و حق را از باطل جدا می‌سازد، و حکمت نیز از این معنی مأخوذ است، زیرا صاحبش را از نالایق باز می‌دارد.

بنابراین احکام کلام عبارت از استواری آن در لفظ و معنی است و در معنی استواریش به آن است که حق را از باطل تمیز دهد، و راه راست را از نادرست بشناساند. و کلام محکم به کلامی گفته می‌شود که دارای این صفات باشد.

خداوند قرآن کریم را به احکام وصف فرموده است‌:

﴿كِتَٰبٌ أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ١﴾ [هود: 1].

«کتابی که آیات آن محکم شده، سپس از نزد حکیم آگاه تفصیل شده است».

﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ ١﴾ [یونس: 1].

«آن آیات کتاب پرحکمت است».

بنابراین معنی همه قرآن محکم است، یعنی کلامی است استوار و روشن و روان که حق و باطل، و راست و دروغ را از هم جدا می‌سازد.

و متشابه، اسم فاعل از تشابه است به معنی تماثل و همانندی.

خداوند متعال همه قرآن را متشابه دانسته و فرموده است‌:

﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَٰبٗا مُّتَشَٰبِهٗا﴾ [الزمر: 23].

«خداوند بهترین گفتار را نازل فرموده، کتابی که بعضی از آن شبیه بعضی دیگر است».

و بنابراین، همه قرآن متشابه است، یعنی بعضی شبیه بعضی دیگر در استواری، و بعضی شبیه بعضی دیگر در ادای معنی و تأکید بر یک اصل که یکدیگر را تصدیق می‌نمایند.

این نوع احکام و تشابه را، احکام عامه، و تشابه عام گوییم، و چنان که می‌بینیم هیچ‌کدام با دیگری منافات ندارد، زیرا قرآن، همه‌اش محکم و استوار است، و همه اجزای آن شبیه و همانند یکدیگر است، و همه آیات آن یکدیگر را تأیید و تصدیق می‌کنند.

ولی چیزی که بحث احکام و تشابه را به میان کشیده، احکام و تشابه خاص است که آیه هفتم سوره آل عمران، آن را مطرح کرده است، خداوند متعال در این آیه می‌فرماید‌:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞۖ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنۡهُ ٱبۡتِغَآءَ ٱلۡفِتۡنَةِ وَٱبۡتِغَآءَ تَأۡوِيلِهِۦۖ وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِي ٱلۡعِلۡمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلّٞ مِّنۡ عِندِ رَبِّنَاۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٧﴾ [آل عمران: 7].

«او است که کتاب را بر تو نازل فرمود، قسمتی از آن آیه‌های محکم است که اصل کتابند، و آیاتی دیگر متشابهند کسانی که در دل میل دارند، تبعیت از متشابه می‌کنند به قصد فتنه‌اندازی و قصد تفسیر انحرافی، و تفسیر درست آن را جز خداوند نمی‌داند، و راسخان در علم می‌گویند‌: بدان ایمان آوردیم، همه از نزد پروردگارمان است، و جز صاحبان عقل یادآوری نمی‌شوند».

در این آیه بیان شده که قرآن مشتمل بر دو گونه آیات است‌:

اکثر آیات قرآن محکم است، و قسمتی از آن متشابه.

حال معنی احکام و تشابه چیست؟

در تعریف محکم و متشابه در این‌جا بین علما اختلاف بسیار است که مهم‌ترین آن‌ها اقوال زیر است‌:

- محکم، آیاتی است که مقصود از آن دانسته می‌شود، و متشابه آیاتی است که علم آن نزد خدا است، و خداوند هیچ بنده‌ای را از آن مطلع نساخته است.

- محکم، آیه‌ای که در معنی بر یک وجه بیشتر دلالت نمی‌دهد و متشابه، آیه‌ای است که متحمل معانی متعدد است.

- محکم، آیه‌ای است که مستقلاً قابل تفسیر است، و نیاز به بیان ندارد، و متشابه برعکس، آیه‌ای است که مستقلاً نمی‌توان آن را تفسیر کرد، و باید با در نظر گرفتن آیات دیگر یا سنن رسول الله ج تفسیر شود.

و می‌توان این تعریف‌ها را در یک صیغه چنین خلاصه و جمع کرد‌:

«محکم، آیه‌ای است که معنای روشنی را می‌رساند، و هیچ اشکالی در فهم آن نیست، و متشابه برعکس آن است».

اکثر دانشمندان برآنند که راسخان در علم، معنی و تفسیر متشابه را نمی‌دانند، و فقط خداوند آن را می‌داند، و وقف بر (الله) را در آیه فوق واجب می‌دانند، زیرا خداوند متبعان متشابه را بد گفته، و آن‌ها را به انحراف و فتنه‌جویی متصف ساخته است.

و بسیاری برآنند که راسخان در علم معنی و تفسیر متشابه را می‌دانند، و محل وقف در آیه را «والراسخون في العلم» تعیین می‌کنند، و بعید می‌دانند که خداوند بندگانش را به چیزهایی مخاطب سازد که هیچ‌کدامشان نتوانند آن را بدانند.

راغب اصفهانی در مفردات قرآن، کلمه (شبه)، تقسیم نفیسی درباره متشابه آورده چنین می‌گوید‌:

متشابه بر سه بخش است‌:

بخشی که هیچ‌کس نمی‌تواند بر آن واقف گردد، مانند وقت قیامت، و خروج دابه الارض، و مانند آن‌ها.

و بخشی که انسان راهی برای شناخت آن دارد، مانند الفاظ غریب، و احکام مشکل و مغلق.

و بخشی که متردد بین این دو است، و ممکن است بعضی از راسخان در علم آن را دریابند، و بر کسانی که در رتبه‌ای پایین‌ترند پنهان بماند ... و وقتی که این تقسیم را دریافتیم، می‌بینیم که وقف بر «وما یعلم تأویله إلا الله» و وصل آن به «والراسخون في العلم» هردو جایز است، و بر حسب تفصیل یاد شده هر کدام وجهی از صحت دارد[[66]](#footnote-66).

این بود مباحثی که مناسب این فصل دیده شد، و با ذکر چند اصل که برای مشتغلین به قرآن توجه بدان مهم است، آن را خاتمه می‌دهیم‌:

1. قرآن اصل الاصول شریعت، و منبع اصلی آن است، بنابراین کسی که قصد وصول به حقیقت دین و لب شریعت دارد، باید قرآن را مرجع اصلی خود سازد، و ادله دیگر را بدان بازگرداند.

سنت رسول الله ج و اقوال امامان سلف بهترین یاوران انسان در این امرند، و معجز بودن قرآن، قرآن را از عربی بودن قابل فهم خارج نمی‌سازد، خداوند متعال در این‌باره فرماید‌:

﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ ١٧﴾ [القمر: 17].

«البته مؤکدا ما قرآن را برای یادگیری آسان ساختیم، پس آیا یادگیرنده‌ای هست؟»

1. شناخت اسباب نزول برای کسانی که قصد فهم قرآن دارند ضروری است، زیرا اعجاز قرآن که مدارش بر شناخت مقتضیات احوال است، بدان دانسته می‌شود، و هم‌چنین عدم شناخت اسباب نزول انسان را در شبهه و اشکال می‌اندازد و نصوص واضح را بر انسان مجمل می‌سازد.
2. هر حکایتی که در قرآن آمده و قبل و بعد آن به مردود بودنش اشاره شده است، دلیل قاطعی بر بطلان آن است، و اگر در مورد آن تعلیقی به رد و بطلان نبود، دلیل بر صحت آن است، زیرا قرآن متصف به آن است که فرقان و هدایت و برهان و بیان هر چیز است، و این معنی اجازه نمی‌دهد که در قرآن از غیر حق صحبت شود. و بر بطلان آن آگاهی داده نشود.
3. قرآن احکام شرعی را به شکل بیان می‌دارد، و ما تفصیلات و جزییات احکام را از سنت رسول الله ج دریافت می‌داریم.

اصل دوم‌: سنت

سنت در لغت، به معنی طریقه و راه و روش و سیرت است، چه خوب و چه بد.

و مقصود از آن در این‌جا‌: اقوال و افعالی است که از رسول الله ج بر غیر سبیل اعجاز سر زده است. و به عبارتی دیگر‌:

سنت، عبارت از گفتار و کردار و تقریر و ترکی است که از رسول الله ج سرزده است.

و در بین فقها، سنت به عبادت غیرواجب گفته می‌شود، و گاهی نیز کلمه سنت در مقابل کلمه بدعت به کار می‌رود که منظور از آن امری است که شرعی باشد، خواه واجب، و خواه مندوب و خواه مباح.

بنابر تعریف فوق، سنت به سه بخش عمده تقسیم می‌شود‌:

1. سنت قولی.
2. سنت فعلی که شامل ترک نیز هست.
3. سنت تقریری.

- اکثر سنن رسول الله ج سنت قولی است، و امثله آن بیشمار.

- و سنت فعلی که اقدام بر فعل است، مانند تعلیم نماز و حج به طریق عمل کردن به آن‌ها، و ترک فعل، مثل ترک غسل بین جماع‌های متعدد تا دلالت بر جواز دهد.

- و سنت تقریری عبارت از این است که رسول الله ج فعلی را از کسی مشاهده فرمایند، و یا گفتاری را از بعضی از اصحاب بشنوند، و انکار نفرمایند، مانند خوردن گوشت گوره‌خر در حضور ایشان، و تیمم کردن صحابه برای نماز به سبب نیافتن آب، و یافتن آن بعد از ادای نماز، و غیر از این از حالات بسیاری که یاران در حضور و یا غیبت ایشان انجام می‌دادند، و ایشان انکار نمی‌فرمودند، و عدم انکار ایشان بر جواز آن امور دلالت دارد.

سنت اصلی از اصول شرع است

همه مسلمانان متفقند بر آن‌که سنت رسول الله ج حجتی از حجت‌های شرع است، و کتاب خداوند متعال نیز بر این امر دلالت دارد‌:

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7].

«و آن‌چه که رسول برای شما آورد بدان چنگ زنید و آن‌چه که شما را از آن بازداشت، خودداری کنید».

﴿كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ﴾ [الأحزاب: 36].

«هیچ زن و مرد مؤمنی وقتی که خدا و رسول حکمی کردند حق ندارند که در امور خود به خود اختیار دهند».

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ﴾ [آل عمران: 31].

«بگو اگر خدارا دوست دارید، از من پیروی کنید خدا شما را دوست می‌دارد».

﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾ [النحل: 44].

«و قرآن را به تو نازل کردیم تا برای مردم آن‌چه برایشان نازل شده روشن نمایی».

و وجه استدلال از این آیه‌ها روشن است.

لذا قول رسول الله ج بر کسی که مستقیماً به صورت شفهی از ایشان بشنود حجت است، و باید بر وفق آن عمل کند، و ما که از این برکت محروم مانده‌ایم، وسیله به دست آوردن سنت برای ما از طریق راویان است که ممکن است به طرق تواتر یا آحاد سنن رسول الله ج را برایمان روایت کنند.

سنت در معنی به کتاب برمی‌گردد

سنت در واقع شرح قرآن است، قواعد کلی آن را توضیح می‌دهد، مجمل آن را روشن می‌سازد، و مختصر آن را مفصل، و مشکل آن را حل می‌کند، زیرا خداوند بیان قرآن را وظیفه رسول الله ج ساخته و فرموده است‌:

﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾ [النحل: 44].

و قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که بر مردم (از سوی پروردگارشان) نازل می‌شود بیان نمایی.

بنابراین هیچ امری را در سنت نمی‌بینیم مگر این‌که از دور یا نزدیک قرآن بر آن دلالت دارد، زیرا خداوند قرآن را بیانگر هر چیز دانسته، و از این لازم می‌آید که سنت نیز در آن وارد شود.

طرق روایت سنت

حال که مقام و منزلت سنت را بیان داشتیم، نوبت آن رسیده که درباره طرق روایت و انتقال آن به ما، صحبت کنیم، و قبلاً گفتیم که سنت ممکن است بر سبیل تواتر یا آحاد به ما برسد، و این قضیه نیاز به شرح و تفصیل دارد که به یاری خداوند در صفحات آینده بدان می‌پردازیم.

اولاً‌: تواتر

تواتر در لغت به معنی آمدن یکی یکی همراه با تأنی است، و تواتر اشیاء، عبارت از تتابع آن‌ها است که یکی پس از دیگری بدون انقطاع برسد.

و در اصطلاح خبر متواتر، خبری است که تعداد زیادی از راویان در هر طبقه آن را روایت کنند به صورتی که احتمال اجتماع و اتفاقشان بر دروغ نرود، و برای شنونده یقین به آن‌چه روایت کرده‌اند، حاصل گردد.

شروط خبر متواتر

برای صحت تواتر وجود چهار شرط در راویان لازم است‌:

1. آن‌چه نقل می‌کنند، خودشان بر آن یقین داشته باشند، لذا اگر اهل شهر بگویند‌: پرنده‌ای گذشت و ما گمان کردیم کلاغ بود، برای شنونده جز گمان چیز دیگری حاصل نمی‌شود.
2. اعتمادشان در به دست آوردن این علم بر محسوسات باشد نه بر معقولات، زیرا اگر اهل شهری به بزرگی به ما خبر دهند که جهان حادث است، برای ما یقین حاصل نمی‌شود، تا این‌که ما خودمان آن را با عقل خود دریابیم.
3. تعداد ناقلان طوری باشد که عادت اجازه به اتفاقشان بر دروغ ندهد، به این‌که دارای مشرب‌های مختلفی، و از اماکن متعددی باشند.
4. در این امور، اول و آخر و وسط سند (همه طبقه‌های راویان برابر باشند، لذا اگر تعداد زیادی از یک یا دو نفر نقل قول کنند برای ما علمی حاصل نمی‌شود، و هم‌چنین اگر یک یا دو نفر از تعداد بسیاری.

برای تواتر عدد مشخصی را نمی‌توان در نظر گرفت بلکه هر عددی که شروط گذشته در آن باشد، برای شنونده یقین ایجاد می‌کند، زیرا ممکن است افراد بسیاری خبری را نقل کنند، لکن به سبب اتحاد مشربشان، و شک در این‌که شاید مصلحتی در نقل آن خبر برایشان وجود دارد، برای شنونده یقین حاصل نشود.

گروهی کوشیده‌اند برای تواتر عددی مشخص کنند، لکن در انتخاب این عدد، به اختلاف افتاده‌اند، و چنان‌چه گفتیم رأی‌شان دور از صواب است.

باید توجه داشت که در روایت خبرهای متواتر، عدالت راوی و مسلمان بودن او شرط نیست.

فایده خبر متواتر

جمهور اصولیان برآنند که خبر متواتر مفید علم ضروری است، زیرا ما نفس خود را متیقن به وجود شهرهای دور که آن‌ها را ندیده‌ایم، و اشخاصی از گذشته بسیار دور می‌یابیم به صورتی‌که هیچ نوع شک و تردیدی در وجود آن‌ها نداریم، و چنان می‌نماید که ما آن‌ها را عیاناً دیده‌ایم، بنابراین کسی که علم حاصل به متواتر را انکار کند، مثل کسی است که علم به مشاهدات و محسوسات را انکار کند.

ثانیاً‌: خبرهای آحاد

آحاد در لغت جمع أحد به معنی یک و فرد است، و نزد اصولیان خبر واحد به خبری گفته می‌شود که فاقد یک شرط یا بیشتر از شروط متواتر باشد.

خبر واحد مفید ظن است

اصل در خبر غیرمتواتر (واحد) آن است که در شنونده ایجاد ظن (گمان غالب) کند، لکن ممکن است با وجود قرائنی علم یقینی را حاصل نماید.

تعبّد به خبر واحد

عقلاً جایز است که خداوند بندگان را متعبد به خبر واحد سازد و به آنان فرمان دهد که هرگاه شخصی مورد اعتماد، برای شما خبری را نقل کرد، باید شما به مقتضای آن عمل کنید.

و چنان‌که با استقرا دریافته‌ایم، همیشه مسلمین خبر واحد را پذیرفته، و بدان عمل کرده‌اند، و از یاران رسول خدا ج وقایع بی‌شماری نقل شده که در آن‌ها خبرهای واحد را به کار بسته‌اند، و رأی ناتج از اجتهاد خود را با شنیدن اخبار آحاد کنار می‌گذاشته‌اند، و در وقایعی از حضرت عمرس روایت شده که فرموده‌اند‌: اگر این خبر نبود، رأی ما بر چیز دیگری بود.

و رسول الله ج امیران و قاضیان و فرستادگان آحاد را به اطراف می‌فرستاد، و بر مردم آن مناطق واجب می‌داشت بر نقل قولشان از جانب ایشان اعتماد کنند.

و خداوند متعال بر اجتماع واجب ساخته که حداقل بعضی از افراد خود را برای یاد گرفتن علوم شرعی گسیل دارند، و چنان‌که می‌دانیم با یک یا دو نفر برای مردم علم یقینی به احکام شرعی حاصل نمی‌شود، خداوند متعال در این‌باره فرماید:

﴿فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ ١٢٢﴾ [التوبة: 122].

«پس چرا از هر فرقه‌ای از مسلمین کسانی خارج نمی‌شوند که در دین فقیه گردند، و قوم خود را هنگام برگشت بترسانند، تا آنان از خطرات زندگی بر حذر شوند».

تقسیم اخبار آحاد

اولاً‌: از جهت عدد راویان

دانشمندان علوم روایت، اخبار آحاد را به نسبت تعداد راویان به سه بخش تقسیم کرده‌اند‌:

مشهور، عزیز، و غریب.

الف- مشهور

مشهور در لغت اسم مفعول از شهرت است به معنی نشر و اظهار و اعلان، و در اصطلاح، خبر مشهور خبری است که به حد تواتر نرسیده، ولی در همه طبقات سند کمتر از سه نفر آن را روایت نکرده‌اند. یا به عبارتی دیگر‌: حدیثی را مشهور گویند که در همه طبقات سند آن سه نفر یا بیشتر وجود دارند و به حد تواتر نرسیده است.

مثال حدیث مشهور‌:

امام مسلم در صحیح خود گوید‌:

1. حدثنا محمد بن المثنی وابن بشار، قالا‌: حدثنا محمد بن جعفر، حدثنا شعبه، سمعت قتادة یحدث عن أنس بن مالک قال‌: ألا أحدثکم حدیثا سمعته من رسول الله ج لا یحدثکم أحد بعدي، سمعة منه‌: «إن من أشراط الساعة أن یرفع العلم، ویظهر الجهل، ویفشوا الزني، ویشرب الخمر، ویذهب الرجال، وتبقي النساء، حتی یکون لخمسین أمرأة قیم واحد»[[67]](#footnote-67).
2. حدثنا محمد بن عبدالله بن نمیر، حدثنا وکیع وأبي، قالا‌: حدثنا الأعمش عن أبي وائل قال‌: کنت جالسا مع عبدالله وأبي موسی، فقالا‌: قال رسول الله ج: «إن بین یدي الساعة أیاما، یرفع فیها العلم، وینزل فیها الجهل، ویکثر فیها الهرج. والهرج القتل»[[68]](#footnote-68).
3. حدثني حرملة بن یحیی، أخبرنا ابن وهب، أخبرني یونس عن إبن شهاب، حدثني حمید بن عبدالرحمن بن عوف، أن أبا هریرة قال‌: قال رسول الله ج‌: «یتقارب الزمان، ویقبض العمل، وتظهر الفتن، ویلقی الشح، ویکثر الهرج» قالوا‌: وما الهرج؟ قال‌: «القتل»[[69]](#footnote-69).

چنان‌که می‌بینیم این احادیث اتفاق دارند بر این‌که از علائم قیامت‌: رفع علم و ظهور جهل و فتنه و آشوب است. و به سندهای مختلف از‌: انس بن مالک و عبدالله بن مسعود، و ابوموسی اشعری، و ابوهریرهس روایت شده است که رسول الله ج چنان فرموده‌اند.

حکم این نوع احادیث آن است که اگرچه با سندهای مختلف روایت شده‌اند، تا سند آن‌ها صحیح نباشد قابل قبول نیستند و ممکن است احادیثی حسن یا ضعیف و موضوع نیز از این دست باشند، و تنها فایده‌ای که این تعداد روایت دارد، آن است که به شرط صحت سند از احادیثی که با سندهای صحیح با عدد کمتر روایت شده‌اند، قوی‌ترند، و مثلاً بر عزیز و غریب صحیح امتیاز دارند.

ب- عزیز

عزیز، در لغت به معنای کمیاب، و قوی و سخت آمده است، و ممکن است سبب نامگذاری این نوع احادیث نیز یکی از این معانی باشد.

و در اصطلاح‌: حدیث عزیز حدیثی است که در همه طبقات سند آن کمتر از دو کس نباشد.

مثال حدیث عزیز‌:

امام بخاری گوید‌:

حدثنا یعقوب بن إبراهیم، قال حدثنا ابن علیه عن عبد العزیز بن صهیب عن أنس عن النبي ج وحدثنا آدم، قال حدثنا شعبة عن قتادة عن أنس قال‌: قال رسول الله ج‌: «لا یؤمن أحدکم حتی أکون أحب إلیه من والده وولده والناس أجمعین»[[70]](#footnote-70).

و امام مسلم نیز همین حدیث را با همین دو سند یعنی‌:

عبدالعزیز بن صهیب از انس، و قتاده از انس روایت کرده است.

و امام بخاری همین معنی را از ابوهریره روایت کرده می‌گوید‌:

حدثنا أبو الیمان، قال أخبرنا شعیب قال حدثنا أبو الزناد عن الأعرج عن أبي هریرةس عن النبي ج قال‌: «والذي نفسي بیده لا یؤمن أحدکم حتی أکون أحب إلیه من والده وولده»[[71]](#footnote-71).

حدیث عزیز نیز اگر با سند صحیح روایت شده پذیرفته می‌شود وإلا خیر.

ج- غریب

غریب در لغت به معنی تنها یا دور از خویشان است، و در اصطلاح حدیثی را گویند که یک راوی آن را روایت کند. یعنی در همه طبقات سند آن یک کس یا در بعضی از آن‌ها یک کس باشد. حدیث غریب را (فرد) نیز می‌نامند.

از امثله غریب حدیث «إنما الأعمال بالنیات» معروف است که فقط از حضرت عمرس روایت شده است.

این حدیث را فقط علقمه بن وقاص لیثی از حضرت عمر روایت کرده است، و از او فقط محمد بن ابراهیم تیمی، و از او فقط یحیی بن سعید انصاری، اما از یحیی افراد بسیاری روایت کرده‌اند.

احادیث غریب (فرد) نیز در صورت صحت سند پذیرفته می‌شود. و قبلاً تعبد به خبر واحد را بررسی کردیم.

ثانیاً‌: تقسیم حدیث از حیث قبول و ردّ

احادیث آحاد از حیث قبول و رد به دو بخش مقبول و مردود تقسیم می‌شود، و هر کدام انواعی دارد که تفصیل آن‌ها چنین است‌:

اقسام خبرهای آحاد مقبول

با توجه به تفاوت مراتب روایت، حدیث مقبول به دو بخش اصلی، صحیح و حسن تقسیم می‌شود، و هر کدام ممکن است در ذات خود چنان باشد، یا با مؤیدها و روایت‌های دیگر که در نتیجه اقسام خبر مقبول چنین می‌شود‌:

1. صحیح لذاته.
2. حسن لذاته.
3. صحیح لغیره.
4. حسن لغیره.

و حالا شرح و تفصیل هر کدام‌:

1- صحیح لذاته

حدیث صحیح حدیثی است که آن را راوی عادل و ضابط از شخصی مانند خود با اتصال تا نهایت سند، بدون این‌که در آن شذوذ یا علتی باشد، نقل کند.

شرح تعریف

صیغه تعریف مشتمل بر شروطی است که باید یک حدیث صحیح از آن برخوردار باشد، که عبارتند از‌:

الف- عدالت راوی

مقصود از عدالت راوی این است که مسلمانان بالغ عاقل و با مروت و غیرفاسق باشد.

ب- ضبط روایت

مقصود از ضبط این است که راوی بتواند هر آن‌چه را که شنید در حافظه یا یادداشت خود نگهدارد تا آن‌که آن را به دیگری منتقل کند.

ج- عدم شذوذ

یعنی راوی در روایت حدیث با قوی‌تر از خود مخالف نباشد.

د- عدم علت

یعنی حدیث معلول نباشد، و علت‌: سببی است که صحت حدیث را خدشه‌دار می‌کند و ظاهراً چنان می‌نماید که حدیث از آن علت سالم است.

هـ - اتصال سند

مقصود از اتصال سند آن است که هر کدام از راویان از بالاتر از خود مستقیماً گرفته باشد، و این حالت از اول تا آخر سند ادامه داشته باشد.

این امور را می‌توان شروط صحت حدیث دانست که در صورت فقدان یکی از آن‌ها، حدیث از درجه صحت می‌افتد.

2- حسن لذاته

حسن در لغت، نیکو و زیبا را گویند، و در اصطلاح عبارت از حدیثی است که تمام اوصاف صحیح در آن جمع است، جز این‌که ضبط راوی آن به قوت ضبط راوی صحیح نیست.

برای این‌که صحیح و حسن را بهتر بشناسیم به دو مثال زیر توجه کنید‌:

اولاً‌: مثال حدیث صحیح‌:

امام بخاری گوید‌:

حدثنا مسدد، حدثنا یحیی عن شعبة قال حدثني قتادة عن أنس بن مالکس قال‌: کان بالمدینة فزع فرکب رسول الله ج فرسا لأبي طلح، فقال ما رأینا من شيء، وإن وجدناه لبحرا[[72]](#footnote-72).

چنان‌که در اسناد این حدیث می‌بینیم‌:

مسدد بن مسرهد شیخ بخاری از یحیی بن سعید قطان روایت کرده و یحیی از شعبه بن الحجاج، و شعبه از قتاده بن دعامه سدوسی، و او از انس بن مالک - صحابی معروف - از رسول الله ج.

حال ببینیم علمای رجال حدیث، درباره این افراد چه نظری دارند؟‌:

1. مسدد بن مسرهد بن مسربل بصری اسدی، ابوالحسن، حافظ، یحیی بن معین درباره او گوید‌: ثقه، ثقه. به سال 228 وفات یافت.
2. یحیی بن سعید بن فروخ قطان تمیمی ابوسعید، بصری، حافظ. امام احمد درباره او گوید‌: یحیی قطان مرا حدیث گفت و چشمانم مثل او را ندیده است، و ابن خزیمه گفت‌: او امام اهل زمان خود بود. به سال 198 وفات یافت.
3. شعبه بن الحجاج بن ورد عتکی ازدی واسطی بصری. سفیان

﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ١٨٨﴾ [الأعراف: 188].

1. - ابوسعید عبدالرحمن بن مهدی بن حسان، عنبری بصری از محدثین و حفاظ بزرگ. او فقط از اهل اعتماد روایت می‌کرد، شافعی گوید: کسی را مثل او در دنیا نمی‌شناسم. به سال 198 وفات کرد. [↑](#footnote-ref-1)
2. - این کتاب چندبار در قاهره و بیروت چاپ شده است، و بهترین نسخه آن به تحقیق احمد محمد شاکر است که مؤسسه حلبی چاپ کرده است. [↑](#footnote-ref-2)
3. - ابوالحسین محمدبن علی بصری شافعی از پیشوایان و مدافعان سرسخت مذهبی اعتزال بود و به سال 436 هـ . ق وفات یافت. کتاب او به تحقیق محمد حمیدالله و با همکاری محمد بکر و حسن حنفی در دمشق چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-3)
4. - ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی، اصولی، متکلم، ادیب، فقیه شافعی متوفای 478 هـ . ق کتاب برهان او برای اولین‌بار به تحقیق عبدالعظیم الدیب در قطر چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - ابوحامد، محمد بن محمد بن احمد ملقب به حجت الاسلام و زین الدین طوسی اصولی، متکلم، فقیه شافعی متوفای 505 هـ . ق کتاب مستصفای او همراه با فواتح الرحموت در 1322 هـ . ق در بولاق مصر چاپ شد. [↑](#footnote-ref-5)
6. - ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین فقیه شافعی اصولی متکلم، مفسر، فیلسوف، حکیم متوفای 606 هـ. ق [↑](#footnote-ref-6)
7. - عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار شیخ معتزلیان، و هنگام اطلاق قاضی از جهت آنان منظور او است. به سال 415 در ری درگذشت. [↑](#footnote-ref-7)
8. - این کتاب به تحقیق عالمانه دکتر طه جابر فیاض علوانی در چاپی زیبا در شش جلد به واسطه دانشگاه اسلامی محمد بن سعود ریاض عربستان چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-8)
9. - ابوالحسن علی بن محمد بن سالم تغلبی فقیه اصولی به سال 631 هـ . ق درگذشت. کتاب او چندین‌بار در مصر و لبنان چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-9)
10. - ابوالخیر، عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی شافعی قاضی شیراز متوفای سال 685 هـ . ق کتاب او به صورت متن مجرد و همراه با شرح اسنوی و بدخشی چندبار چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - ابو عمرو، عثمان بن عمر بن ابی بکر بن یونس، جمال الدین، محقق، ادیب، فقیه، اصولی، متکلم و شاعر بود، به سال 646 هـ . ق درگذشت. کتاب او همراه با شرح قاضی عضدالدین ایجی متوفای 756 هـ . ق در قاهره و بیروت چاپ شده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - در اصل باید (مندوب الیه) گفت، زیرا در لغت (مندوب) شخصی است که به فعل دعوت می‌شود، و فعل مندوب الیه است اما کثرت استعمال و فهم معنی و تخفیف سبب حذف (الیه) شده است. [↑](#footnote-ref-12)
13. - به عنوان مثال رجوع کنید به: الام امام شافعی ج 3 ص 11 و 122 و مختصر مزنی ص 87، و موطا مالک: کتاب نکاح عنوان بعضی از ابواب. [↑](#footnote-ref-13)
14. - این حدیث را امام مسلم در صحیح کتاب حیض شماره 97 بدین تفصیل روایت کرده است: «عن جابر بن سمرة، أن رجلا سأل رسول الله ج: أأتوضأ من لحوم الغنم؟ قال: «إن شئت فتوضا. وإن شئت فلا تتوضا». قال أتوضا من لحوم الإبل؟ قال: «نعم فتوضا من لحوم الأبل». قال: أصلی في مرابض الغنم؟ قال: «نعم» قال: أصلي في مبارک الإبل؟ قال: «لا». [↑](#footnote-ref-14)
15. - صحیح مسلم، کتاب الحیض حدیث 97 (1/275). [↑](#footnote-ref-15)
16. - تمتع به حالتی گفته می‌شود که شخص در ماه‌های حج، عمره انجام دهد و در مکه بماند و در همان سال از مکه احرام به حج ببندد. [↑](#footnote-ref-16)
17. - برای اطلاع بر طرق حدیث و صحت و ضعف آن به نیل الاوطار شرح منتقی الأخبار کتاب النکاح مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-17)
18. - عمرو بن عاص به معاویه بن ابی‌سفیان می‌گوید: تو را امر قطعی دادم ولی مرا نافرمانی کردی و در حالی‌که از کارهای موفقیت‌آمیز کشتن ابن هاشم بود. [↑](#footnote-ref-18)
19. - «علیکم أنفسکم» مواظب خودتان باشید. [↑](#footnote-ref-19)
20. - «هلم إلینا» به سوی ما بشتابید. [↑](#footnote-ref-20)
21. - «وبالوالدین إحسانا» و به پدر و مادر نیکی کردن یعنی نیکی کنید. [↑](#footnote-ref-21)
22. - «وبالوالدین إحسانا» و به پدر و مادر نیکی کردن یعنی نیکی کنید. [↑](#footnote-ref-22)
23. - عقد کتابت عبارت از این است که برده با صاحبش عقد بازخرید خود می‌بندد تا به اقساط قیمت خود را به او بپردازد. [↑](#footnote-ref-23)
24. - اللؤلؤ و المرجان فیما اتفق علیه الشیخان (2/159 کتاب الأشربة، باب 13. (ای پسر: نام خدا ببر، و با دست راست بخور، و از پیش روی خودت بخور). [↑](#footnote-ref-24)
25. - این بیت چهل و ششم از معلقه امری القیس است که خطاب به شب می‌گوید: «ای شب طولانی به صبح روشن شو، و صبح هم از تو بهتر نیست، زیرا اندوه‌های مرا نمی‌زداید». [↑](#footnote-ref-25)
26. - فرق بین امر و دعا و التماس آن است که امر از بزرگتر به کوچک‌تر (برتر به دونتر) صورت می‌گیرد، و دعا از دونتر به برتر، و در التماس مساوی از مساوی چیزی می‌خواهد. [↑](#footnote-ref-26)
27. - مسلم کتاب حیض از عائشهل از رسول الله ج حدیث شماره 88 (هنگامی که مرد بین شعبه‌های چهارگانه زن نشست، و ختنه‌گاه به ختنه‌گاه رسید، غسل واجب شده است). [↑](#footnote-ref-27)
28. - ابوداود کتاب الصلاة باب تفریع أبواب االجمعة باب االجمعة للمملوک (جمعه حق واجب بر هر مسلمان در جماعتی است تا آخر) [↑](#footnote-ref-28)
29. - مسلم کتاب الحج حدیث 412 از ابوهریرهس از رسول الله ج: ای مردم خداوند بر شما حج فرض کرد، پس حج را انجام دهید. [↑](#footnote-ref-29)
30. - بخاری و مسلم از معاذبن جبل از رسول الله ج: (حق خدا بر بندگان آن است که او را بپرستند و با او هیچ‌چیز شریک نسازند). رجوع شود به اللؤلؤ والمرجان كتاب الإيمان باب من لقي الله بالإيمان وهو غير شاك فيه دخل الجنة و... [↑](#footnote-ref-30)
31. - مسلم کتاب الصلاة حدیث 10 از ابوسعید خدریس از رسول الله ج (وقتی که صدای مؤذن را شنیدید مانند آن‌چه می‌گوید بگویید ...) این حدیث را بخاری نیز روایت کرده است. ر. ک. به اللؤلؤ والمرجان کتاب الصلاة باب القول مثل قول المؤذن ... (1/94). [↑](#footnote-ref-31)
32. - مسلم با این لفظ کتاب الحج حدیث 412 و بخاری قسمت آخر آن کتاب الإعتصام باب الإقتداء ب سنن رسول الله ج از ابوهریره از رسول الله ج: (ای مردم خداوند حج را بر شما واجب کرد، حج کنید»، مردی گفت: ای رسول خدا هر سال؟ رسول الله ساکت شد تا این‌که سه بار تکرار کرد، سپس فرمود اگر گفته بودم: بله، هر سال واجب می‌شد و نمی‌توانستید سپس فرمود: «تا شما را به حال خود گذاشته‌ام مرا بگذارید زیرا کسانی‌که قبل از شما بودند به سبب کثرت سؤال و اختلاف بر پیغمبرانشان هلاک شدند، پس وقتی که شما را به چیزی امر کردم در حد توان خود انجام دهید، و اگر شما را بازداشتم، ترک گویید»). [↑](#footnote-ref-32)
33. - رجوع شود به حاشیه اول از صفحه 60. [↑](#footnote-ref-33)
34. - بخاری و مسلم از ابوبکرهس: «پیغمبر خدا ج از فروش نقره به نقره، و طلا به طلا نهی فرمود، مگر آن‌که با هم برابر باشند ... تا آخر حدیث) رجوع شود به اللؤلؤ و المرجان کتاب البیوع 21 باب 16 النهی عن بیع الورق بالذهب دینا [↑](#footnote-ref-34)
35. - رجوع شود به حاشیه اول صفحه 52. [↑](#footnote-ref-35)
36. - بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول الله ج «برگشت‌کننده در هبه مانند سگ است که استفراغ می‌کند و دوباره آن را می‌خورد» اللؤلؤ: کتاب الهیات 24 باب 2 تحریم الرجوع فی ... [↑](#footnote-ref-36)
37. - هباء عبارت از گردوغباری است که هنگام آتش نور آفتاب از روزنه دیده می‌شود، ولی قابل لمس نیست. [↑](#footnote-ref-37)
38. - «هیچ وصیتی برای میراث بر نیست». این حدیث را امام احمد در مسند (4/186) و ترمذی (3/190) از عمروبن خارجه از رسول الله ج، و احمد (5/267) و ابوداود (3/73) و ترمذی (3/189) از ابوامامه باهلی از رسول الله ج روایت کرده‌اند. ترمذی حدیث عمروبن خارجه را (حسن صحیح) و حدیث ابوامامه را (حسن) دانسته است. [↑](#footnote-ref-38)
39. - «پدر به سبب کشتن فرزند کشته نمی‌شود». این حدیث را احمد در مسند (1/16 و 22 و 49) از عمرس از رسول الله ج و ترمذی (2/307) از سراقه بن مالکس از رسول الله ج به مانند آن روایت کرده‌اند، ابن حجر عسقلانی در تلخیص الحبیر از بیهقی نقل کرده‌ که او بعضی اسنادهای این حدیث را صحیح دانسته است، و گفته که ترمذی و ابن ماجه از ابن عباس نیز آن را روایت کرده‌اند (رجوع شود به تلخیص الحبیر 4/17). [↑](#footnote-ref-39)
40. - «کسی که سلاح را انداخت، در امنیت است». مسلم از ابوهریرهس از رسول الله ج در ضمن یک حدیث طولانی. (رجوع شود به صحیح مسلم کتاب الجهاد و السیر حدیث 86). [↑](#footnote-ref-40)
41. - زید بن حارثه بن شراحیل کلبی مولای رسول الله ج، قبل از بعثت از پدرش ربوده شد و در بازار عکاظ مکه به فروش رسید و حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش خدیجه خرید، و خدیجه او را به رسول الله ج بخشید، رسول الله ج با او بسیار خوشرفتار بود، و هنگامی که پدر زید برای بازخرید و فدای او به مکه آمد او رسول الله ج را برگزید و همراه پدر نرفت، و رسول الله ج او را به عنوان پسر خود به اهل مکه معرفی کرد و بدان سبب زیدبن محمد نام گرفت، او از مسلمانان اولیه است و در سن پنجاه و پنج سالگی در غزوه مؤته به سال هشتم به شهادت رسید. [↑](#footnote-ref-41)
42. - بخاری و مسلم این حدیث را روایت کرده‌اند، رجوع شود به اللؤلؤ و المرجان، کتاب الاضاحی باب اول (دائیم که او را ابوبرده می‌نامیدند قبل از نماز عیدقربان، قربانی خود را ذبح کرد، رسول الله ج به او فرمود: «گوسفند تو گوسفند گوشت است». عرض کرد: ای رسول خدا، بزی خانگی دارم که هنوز دوسال کامل ندارد، فرمود: «آن را ذبح کن، و برای غیر تو نیست»، سپس فرمود: «کسی که قبل از نماز عید ذبح کند برای خودش ذبح می‌کند، و کسی که بعد از نماز ذبح کند، عبادت او تمام، و موافق با سنت مسلمانان است». [↑](#footnote-ref-42)
43. - مسلم کتاب البیوع حدیث 4 (3/1153) از ابوهریرهس رسول الله ج از بیع غرر بازداشت. و بیع غرر بیعی را گویند که بر جهالت استوار باشد. [↑](#footnote-ref-43)
44. - مسلم کتاب البیوع حدیث 1 از ابوهریره: رسول الله ج از ملامسه و منابده بازداشت. و ملامسه و منابذه از انواع غرر است، زیرا لمس کردن در اولی و انداختن در دومی جای صیغه عقد به کار می‌رود که در بیان مقصود طرفین معامله گویا نیست. [↑](#footnote-ref-44)
45. - مسلم کتاب الأقضیه: حدیث 3 (ج 3/1337) که رسول الله ج به یک شاهد و قسم قضاوت فرمود. اصل بررسی دعاوی در اسلام آن است که پس از تشخیص مدعی از مدعی علیه، قاضی از مدعی شاهد اثبات ادعای خود می‌خواهد و نصاب شاهد در حقوق مالی دو نفر است، و اگر مدعی شاهد نداشت قسم متوجه مدعی علیه می‌شود، این حدیث می‌رساند که در صورتی که مدعی فقط یک شاهد داشته باشد می‌تواند قسم بخورد و حق را از مدعی علیه بگیرد. [↑](#footnote-ref-45)
46. - حدیث در مسند احمد (2/44) از عبدالله بن عمر چنین است: «أسلم غیلان بن سلمة وتحته عشر نسوة فقال له رسول الله ج: خذ منهن أربعا». و ترمذی نیز در کتاب نکاح باب ماجاء فی الرجل یسلم و عنده عشر نسوة (ج 2/190) به مانند این، روایت کرده است. لفظی که در این‌جا می‌بینید از کتب اصول فقه گرفته شده است. [↑](#footnote-ref-46)
47. - سنن ابودواد کتاب اللباس، باب فی اهب المیته (4/112) از عبدالله بن عباس از رسول الله ج «هرگاه پوست دباغی شد پاک است». [↑](#footnote-ref-47)
48. - ابو داود، کتاب الطهارة، باب ماجاء فی بئر بضاعه از ابوسعید خدریس (1/24 و 25). [↑](#footnote-ref-48)
49. - (رسول الله ج از فروش خرما به رطب پرسیده شد، فرمود: آیا رطب وقتی که خشک شد کم می‌شود؟ عرض کردند: بله، فرمود: بنابراین، نه) این حدیث را امام احمد در مسند به لفظ فوق (1/179) روایت کرده است، و ابن حجر در بلوغ المرام گفته است: رواه الخمسة وصححة ابن المديني والترمذي وابن حبان و الحاكم. [↑](#footnote-ref-49)
50. - (ما جمع پیغمبران میراث برده نمی‌شویم). بخاری و مسلم از ابوبکر و عائشه و ابوهریرهس روایت کرده‌اند) از رسول الله ج. رجوع شود به اللؤلؤ و المرجان کتاب الجهاد باب قول النبی ج. لانورث ما ترکنا فهو صدقه. و احمد و ابوداود و ترمذی و نسائی و دیگران نیز روایت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-50)
51. - (مسلمان از کافر و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد) بخاری کتاب فرائض، باب لا یرث المسلم الکافر و ... (13/43) و مسلم اول کتاب فرائض (3/1233) از اسامه بن زیدس از رسول الله ج. و حدیث با این‌که متفق علیه است محمد فؤاد عبدالباقی آن را در اللؤلؤ و المرجان نیاورده است. [↑](#footnote-ref-51)
52. - (قاتل چیزی به ارث نمی‌برد) ابوداود کتاب الدیات باب دیات الاعضاء (4/314) از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده (عمرو بن العاص). و ابن حجر در بلوغ المرام گوید: رواه النسائی والدار قطنی، وقواة ابن عبدالبر. وأعلة النسائی والصواب وقفه علی عمرو. [↑](#footnote-ref-52)
53. - عقد کتابت، عبارت از قرارداد بازخرید برده خود را از صاحبش هست. و تفصیل احکام آن را باید در کتب فقه جست. [↑](#footnote-ref-53)
54. - به صفحه 91 و 92 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-54)
55. - (بر ما دو مرده و دو خون حلال شده است، اما دو مرده ملخ و ماهی است، و اما دو خون طحال و جگر است). این حدیث را احمد در مسند (2/97) و ابن ماجه کتاب الاطعمه باب الکبد و الطحال از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند، ابن حجر در بلوغ المرام گوید: (و فیه ضعف) و صنعانی در دنباله آن گوید زیرا که از روایت عبدالرحمن بن زید بن اسلم است و احمد گفته او منکر است، لکن صحیح آن است که از قول خود ابن عمر است، این را ابوزرعه و ابوحاتم گفته‌اند، در این‌جا قول صحابی حکم مرفوع یعنی قول رسول الله ج دارد. [↑](#footnote-ref-55)
56. - ص 93 و 94. [↑](#footnote-ref-56)
57. - (آن‌چه از حیوان در حال زندگی قطع شود حکم مرده دارد) ترمذی از ابوواقدلیثی (3/346) و ابن ماجه از ابن عمر و تمیم‌داری (2/1072) از رسول الله ج هردو در کتاب الصید باب ماجاء ما قطع من الحی. ترمذی در آخر روایت خود گوید حدیث حسن غریب لا نعرفه الا من حدیث زید بن اسلم و العمل علی هذا عند اهل العلم. [↑](#footnote-ref-57)
58. - (در آن‌چه باران آن را آب داده است یک دهم است) بخاری در هامش فتح الباری (3/274-276) از ابن عمر از رسول الله ج. [↑](#footnote-ref-58)
59. - بخاری و مسلم از ابوسعید خدری (اللؤلؤ و المرجان کتاب الزکاة 1/222). [↑](#footnote-ref-59)
60. - پنج وسق حدود ششصد لیتر حجم دارد. [↑](#footnote-ref-60)
61. - (نماز جز به خواندن سوره فاتحه صحیح نیست). این حدیث را بخاری و مسلم به لفظ «لا صلاة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب» از عباده ابن الصامتس روایت کرده‌‌اند (اللؤلؤ والمرجان کتاب الصلاة باب 11 ج 1 ص 97)، و ابوداود از ابوهریره به لفظ لا صلاة إلا بقراءة فاتحة الکتاب (سنن ابوداود با عون العبود 1/301). [↑](#footnote-ref-61)
62. - (روزه نیست برای کسی که از شب نیت روزه نکند) روایت از ابوداود (2/304) و ترمذی با تحفه الا حوذی (2/48) از حفصه ام المؤمنین به لفظ «من لم یجمع الصیام قبل الفجر فلا صیام له» و نسائی (4/196) به لفظ «من لم یبیت الصیام قبل الفجر فلا صیام له». [↑](#footnote-ref-62)
63. - «از امتم اشتباه و فراموشی برداشته شده است». روایت از طبرانی در معجم کبیر از ثوبانس به لفظ فوق با زیادت: «وما استکرهوا علیه»، و ابن ماجه و بیهقی از ابن عباس به لفظ «إن الله تجاوز لي عن أمتي الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه» امام نووی در اربعین گفته است: حدیث حسن. [↑](#footnote-ref-63)
64. - بخاری در هامش فتح الباری (3/274-276): «در آن‌چه آسمان و یا چشمه بدان آب دهد، یا این‌که به ریشه از زمین آب می‌مکد، یک دهم است، و در آن‌چه با آبکش آب داده شود، یک بیستم است». [↑](#footnote-ref-64)
65. - روایت شاذ (السنن الکبری 10/60) روزه رفتن سه روز پشت سر هم. [↑](#footnote-ref-65)
66. - ابوالقاسم، حسین بن محمد بن مفضل بن محمد، معروف به راغب اصفهانی، از استادان لغت و نحو و وصرف و شعر و نویسندگی و اخلاق و حکمت و کلام. امام فخر رازی در اساس التقدیس او را با غزالی برابر داشته، و یکی از ائمه اهل سنت برشمرده است، وفات او به سال 502 هجری قمری اتفاق افتاد. [↑](#footnote-ref-66)
67. - از علائم قیامت است آن‌که علم برداشته شود، و جهل آشکار گردد، و زنا منتشر شود، و خمر نوشیده شود، و مردان از بین بروند، و زنان باقی بمانند، تا این‌که برای پنجاه زن فقط یک سرپرست مرد باشد. [↑](#footnote-ref-67)
68. - قبل از قیامت روزهای اندکی است که در آنها علم برداشته شود و جهل فرود آید، و هرج زیاد شود، و هرج: کشت و کشتار است). [↑](#footnote-ref-68)
69. - زمان دنیا و آخرت به هم نزدیک می‌شود، و علم گرفته می‌شود، و فتنه آشکار شود، و حسد و آز انداخته گردد، و هرج زیاد شود. گفتند: هرج چیست؟ فرمود: قتل. رجوع شود به صحیح مسلم به تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی (4/2056) [↑](#footnote-ref-69)
70. - یکی از شما ایمان ندارد تا این‌که من نزد او از پدر و فرزند و همه مردم محبوب‌تر باشم. [↑](#footnote-ref-70)
71. - قسم به آن کسی که نفس من در دست او است یکی از شما ایمان ندارد تا این‌که من نزد او محبو‌ب‌تر از پدر و فرزندش باشم. [↑](#footnote-ref-71)
72. - بخاری به هامش فتح الباری (6/86) و (5/178): (در مدینه ترسی از دشمن پیش آمد، و رسول الله ج اسبی که مالک آن ابوطلحه بود سوار شد، ما چیزی را ندیدیم و آن را در حقیقت دریا یافتیم - یعنی خیلی سریع). [↑](#footnote-ref-72)